حرارت بود چون عازم سفر شام شدم خویشان من گفتند که محمد را چه میکنی و با که میگذاری
گفتم او را با خود میبرم و بر هیچکس اعتماد نمیکنم که او را بسپارم گفتند درین گرما بسفر بردن
آن پرورده حرم و بطحا را مناسب نیست گفتم والله او را از خود جدا نمیتوانم کرد
و محملی برای او ترتیب میدهم و با خود میبرم پس آنحضرت را بر شتر نشانیدم و شتر او پیوسته
در پیش روی خود میداشتم که از نظر من غایب نشود و چون آفتاب گرم میشد پاره ابر سفید
می آمد مانند برف بر آنحضرت سلام میکرد و بر بالای سر مبارکش سایه می افکند و بهر جا که
میرفت همراه او بود و بسیار بود که ابر انواع میوه ها برای آنحضرت فرو میریخت
و در اثنای راه روزی آب بسیار تنگ شد در میان قافله تا تشنگی همه مشرف بمرگ شدند
و ما ببرکت آنحضرت آب فراوان داشتیم و آب ما کم نمی شد و بهر منزل که فرود می آمدیم از برکت
او حوضها پر آب میشد و زمین ها پر گیاه میشد و پیوسته در فراخی نعمت بودیم
و هر شتری که در راه میماند چون دست مبارک خود را بر آن میمالید روان میشد و چون
نزدیک بصری رسیدیم صومعه راهبی بنظر آمد ناگاه دیدم که آن صومعه باستقبال آنحضرت
روان شد مانند اسب تندرو و چون نزدیک ما رسید ایستاد و در آن صومعه راهبی
از نصاری بود که او را بحیرا میگفتند و هرگز با ترددین آشنائی نشد و با کسی سخن نمیگفت
و قوافلی که از آن راه عبور میکردند هرگز احوال ایشان را نمیپرسید چون حرکت صومعه را
یافت و نظر بسوی قافله افکند آنحضرت را شناخت و گفت اگر آنکه خوانده ام
و شنیده ام هست تویی و غیر تو نیست پس فرود آمدم در زیر درخت عظیمی که

نزدیک عظیمی که نزدیک صومعه راهب و شاخهای آن درخت خشک شده بود و باری نداشت
و پیوسته قافله در زیر آن درخت فرا گرفت درخت باهتزاز آمد و شاخهای بسیار آورد
و شاخهای خود را بر سر آنحضرت گسترد و سه میوه در آن درخت بهم رسید دو تا از میوه‌های
تابستان و یکی از میوه‌های زمستان و اهل قافله از مشاهده آن احوال متعجب شدند و بحیر
را از ملاحظه آن غرایب متحیر گردیده طعامی برداشت بقدر آنکه آنحضرت را کافی باشد و از
صومعه بزیر آمد و بخدمت آنحضرت شتافت پرسید که متولی امور این طفل کیست من
گفتم که منم که بخدمت او قیام مینمایم پرسید که چه نسبت داری با او گفتم که عم اویم گفت او عم
بسیار دارد تو کدام عم اوی گفتم با پدر او از یک مادریم گفت که شهادت میدهم او است
که من میدانم و اگر او نباشد من بحیرا نیستم پس گفت که رخصت میدهی که این طعام را
نزدیک او برم تا تناول نماید گفتم برو عرض کردم با آنحضرت که شخصی آمده است و برای اکرام
شما طعامی آورده است تناول نمائید فرمود که از برای من تنها آورده است که رفیقان
نخورند بحیرا گفت که ای سرور من زیاده ازین نداشتم فرمود که رخصت میدهی که اینها
با من بخورند بحیرا گفت بلی پس آنحضرت فرمود بسم الله و تناول نمود و با صد و هفتاد نفر
بودیم و همه خوردیم تا سیر شدیم و طعام بحال خود بود و آنحضرت را بحیرا از مشاهده
این حال تعجب میکرد و هر ساعت خم میشد و سر مبارکش را می‌بوسید و میگفت او است
بحق پروردگار مسیح و مردم نمیدانستند که او چه میگوید پس شخصی از مردم قافله گفت

ای راهب کار تو در توقف عزیمت ما بیشتر بیا از این صومعه تو که گفتیم و متوجه ما شدی
بحیرا گفت بلی درین مرتبه مرا حاجت عزیمت ما بیشتر بیا از این صومعه و می بینم آنچه شما می بینید
و میدانم امری چند که شما نمیدانید در زیر این درخت نشسته است که اگر بشناسید ورا
چنانچه من میشناسم سر آمینه او را بگرد تنهایی خود سوار کنید تا بشهر او را برگردانید
والله که در هیچ مرتبه شما را گرامی نداشتم مگر از برای او چون از برابر صومعه من پیدا شد
نوری از پیش روی او دیدم که از زمین تا آسمان ساطع بود و مردان دیدم که با خود
زرنها از یاقوت و زبرجد در دست داشتند و آنحضرت را با دمیزدند و گروه دیگر از او
میوه ها بر او نثار میکردند و این درخت از برای او حرکت میکرد و از وجد او نشسته و صومعه باستقبال
او دوید بسرعت اسپ رهوار و این درخت پیوسته خشک و کم شاخ بود و باعجاز او
سبز شد و بحرکت آمد و شاخهایش فزون شد و سه میوه در آن ظاهر گردید و این
حوض ها از زمانی که بعد از حواریان اختلاف و فساد در میان بنی اسرائیل بهم رسیده بود
آبهای ایشان فرو رفته بود و در کتاب حضرت شمعون خوانده ایم که او نفرین کرد
بر بنی اسرائیل و این آبها فرو رفت و خشک شد و شمعون گفت که هرگاه ببینید
که آب درین حوض ها بهم رسیده است پس بدانید که از برکت پیغمبریست که در زمین
تهامه ظاهر خواهد شد و بسوی مدینه هجرت خواهد نمود و نام او در میان قومش
امین خواهد بود و در آسمان احمد خواهد بود و از نسل اسمعیل خواهد بود پسر

ابراهیم بخدا سوگند یاد میکنیم که این همانست پس بحیرا اندیس متوجه آنحضرت شد و
گفت از تو سوال میکنم از سه خصلت و قسم میدهم ترا بلات و عزی که مرا جواب
بگوی پس حضرت رسول ص چون نام لات شنید در غضب شد و گفت با ایشان
سوال مکن و دیده که هیچ چیز را مانند ایشان بد نمیدارم این ها دو بت اند از سنگ
که قوم از سفاهت خود آنها را می پرستند پس بحیرا گفت که این یک علامتست پس بخدا
سوگند میدهم ترا که خبر دهی فرمود که بپرس از هرچه خواهی زیرا که قسم دادی بپروردگار که
خدای من و تو است و مانند ندارد و بحیرا گفت سوال میکنم از خواب و بیداری
تو و از اکثر احوال آنحضرت و جواب شنید و همه را موافق یافت با آنچه در کتابها
خوانده بود و پس بحیرا پاهای آنحضرت افتاد و می بوسید و میگفت ای فرزند
چه نیکوست بوی تو ای آنکه از همه پیغمبران اتباع تو بیشتر است و ای آنکه نور های دنیا
همه از نور تست و ای آنکه بنام تو مسجدها آباد خواهد شد گویا می بینم که لشکرها
خواهی کشید و بر اسپان عربی سوار خواهند شد و عرب و عجم تابع تو خواهند بود
خواهی بخوابی گویا می بینم که لات و عزی را خواهی شکستن و خانه کعبه را مالک
خواهی شدن و کلیدش را بهر که خواهی تسلیم خواهی نمود و چه بسیار شجاعان
از قریش و عرب بر خاک هلاک خواهی افکندن با تو است کلیدهای بهشت
و دوزخ و با تو است و سود مندی بزرگ و تویی که بتها را هلاک خواهی کرد و تویی
که قیامت قایم نخواهد شد تا همه پادشاهان بذلت و خواری در دین تو

درآیند پس بکرر دستها و پاهای مبارک آنحضرت را می بوسید و میگفت که اگر زمان
نزد دریابم در پیش رو تو شمشیر زنم و با دشمنان تو جهاد کنم توئی بهترین فرزندان آدم
و پیشوای پرهیزکاران و خاتم پیغمبران بخدا سوگند میخورم که زمین خندان شد
در روز ولادت با سعادت و خندان خواهد بود تا روز قیامت توئی دعا کرده
ابراهیم و بشارت داده عیسی توئی و پاکیزه و مطهر از نجاستهای اهل جاهلیه پس
رو بسوی ابو طالب گردانید و گفت تو چه نسبت داری با او ابو طالب
گفت فرزند من است بحیرا گفت نمیباید او فرزند تو باشد پدر و مادر او نمیباید
درینوقت زنده باشند ابو طالب گفت راست گفتی من عم اویم و پدر او در وقتی
فوت شد که او در رحم مادر بود و مادرش چون فوت شد شش ساله بود
بحیرا گفت اکنون راست گفتی ولیکن صلاح تو در آن میدانم که او را بشهر خود
برگردانی زیرا که در روی زمین هیچ یهودی و نصرانی و صاحب کتابی نیست
که نداند که او متولد شده است و هر یک که او را ببیند بعلامتها او را خواهند شناخت
چنانچه من شناختم و حیلها و مکرها در دفع آن خواهند کرد و یهودان از همه
اهتمام درین باب بیشتر خواهند نمود ابو طالب گفت سبب عداوت ایشان
با او چیست گفت زیرا که او پیغمبر است و جبرئیل بر او نازل خواهد شد و دینهای ایشان
را منسوخ خواهند کرد ابو طالب گفت که نه ان شاء الله تعالی خدا نخواهد
گذاشت که آسیبی باو برسد پس ابو طالب گفت که چون بحیرا خواست

که آنحضرت را وداع کند بسیار گریست و گفت ای فرزند آمنه گویا می‌بینم
که تمام عرب دشمنی تو خواهند کرد و همگی تیرهای قتال برای تو در کمانها
کهنه و دیرینه خواهند گذاشت و خویشان از تو مواصلت را خواهند گذاشت بلکه
قطع خواهند کرد و اگر قدر ترا بشناسند باید که ترا از فرزندان خود
گرامی‌تر دارند پس روی بسوی من گردانید و گفت ای عم تو
رعایت کن درباب او قرابت موصله و رعایت نما در حق او وصیت پدر
خود را که نزدیکی همه قریش از تو کناره کنند بسبب رعایت کردن او
پس پروا مکن و فرزندی از تو بهم خواهد رسید که در همه حال یاور او باشد
و او را در آسمانها بشجاعت و دلیری ستایش کنند و از و بهم خواهند رسید
دو فرزند بزرگوار که بسعادت شهادت فایض گردند و او سید و بزرگ
و ذوالقرنین این امت بود و او در کتابهای خدا از اصحاب عیسی
معروف‌تر است پس ابوطالب گفت که چون نزدیک بشام شدیم
که وارد دیدیم که قصرهای شام بحرکت آمدند و نوری از آنها بلند شد
از نور آفتاب بیشتر و چون داخل شام شدیم از بسیاری هجوم نظارگیان
در بازارها عبور ممکن نبود و از هر سو بتماشای جدید المثال آن یوسف
مصری می‌شتافتند و آوازه حسن و جمال و فضل و کمال آنحضرت
باطراف بلاد شام رسید و هر جا راهبی و عالمی بود نزد آنحضرت حاضر گردیدند

پس اعلم علمای کتاب که او را نسطور میگفتند سه روز آمد و در برابر آنحضرت
نشست و هیچ سخن نمیگفت چون روز سیم باخر رسید بیتابانه بخدمت
آنحضرت شتافت و برگرد او میگردید من گفتم ای راهب چه میخواهی
از و گفت میخواهم بدانم که او چه نام دارد گفتم نام او محمد ص بن عبدالله
است چون این نام شنید رنگ رویش متغیر گردید و گفت میخواهم
از و التماس نمائی که پشت دوشش را برای من بگشاید چون آنحضرت
کتف مبارکش را گشود و نظر راهب بر مهر نبوت افتاد خود را انداخت
و آن مهر را می بوسید و میگریست و گفت ای مرد زود برگردان این خورشید
نبوت را مطلع ولادتش که اگر میدانستی که او در زمین تا چه دشمنان دارد هرآینه
او را با خود نمی آوردی پس پیوسته بخدمت آنحضرت می آمد و مراسم خدمت
بتقدیم میرسانید و طعامهای لذیذ برای او حاضر میگردانید و چون از شام
بیرون آمدیم پیراهنی از برای آن یوسف مصر نبوت آورد و گفت التماس
دارم که آنحضرت این پیراهن را بپوشد شاید باین سبب مرا بخاطر مبارک
بگذراند چون آثار کراهت از آنحضرت مشاهده نمودم و رو دانستم خواستم که پیراهن را
گرفتم من بر او خواهم پوشانید و بسرعت و اهتمام آن بدر تمام را بسوی مکه الحرام
میگردانیدم و چون خبر قدوم میمنت لزوم آنحضرت باهل مکه رسید صغیر و کبیر باستقبال
آنحضرت شتافتند بغیر ابوجهل که او مست و حیران افتاده بود و بندهای متعصب اعراب

کرده اند که قریش کعبه را خراب کردند بسبب آنکه سیل از اعلای مکه آمد و کعبه را خراب
کرد و دزدان آمدند و زر دزدیدند از کعبه آهوی طلائی که پایهای آن از جواهر بود و بسبب آنکه
دیوار کعبه کوتاه بود و این قصه پیش از مبعوث شدن آنحضرت بود و بسی سال پس
اراده کردند قریش که کعبه را خراب کنند و بنا نمایند و عرضش را زیاده کنند پس
ترسیدند از آنکه مبادا چون کلنگ بر کعبه زنند عقوبتی بر ایشان نازل گردد ولید
بن مغیره گفت که بگذارید من ابتدا بشکنم بکندن اگر خدا راضی است بکندن
بلائی بمن نمیرسد و اگر راضی نیست اثر عقوبتی ظاهر میشود و بحال خود میگذارم
پس بر کعبه بالا رفت و یک سنگ را حرکت داد ناگاه ماری بیرون آمد و حمله
آورد بر ایشان و آفتاب شکسته شد و چون این حال را مشاهده نمودند
گریستند و بدرگاه حق تعالی تضرع کردند و گفتند خداوندا ما نمیخواهیم مگر اصلاح
کعبه را و غرض فسادی نیست پس مار از ایشان غایب شد و کعبه را خراب کردند
تا آنکه پی اصل کعبه که حضرت ابراهیم گذاشته بود پیدا شد و چون خواستند پی را
بکنند و خانه را بزرگ کنند زلزله عظیم و ظلمتی ظاهر شد و بنای ابراهیم در طول
سی ذراع و در عرض بیست و چهار ذراع و در ارتفاع نه ذراع بود و پس قریش
گفتند طول و عرض را بحال خود میگذاریم و ارتفاع را زیاده میکنیم و چون بنا کردند
و بموضع حجر الاسود رسیدند نزاع کردند قریش در گذاشتن حجر الاسود هر قبیله
میگفتند ما سزاوارتریم بگذاشتن و چون مشاجره ایشان در میان بطول

انجا میسد راضی شدند بحکم هر که اول از باب بنی شیبه داخل شود پس اول کسیکه از آن در
داخل شد خورشید فلک نبوت بود و گفتند امین آمد و آنچه تو حکم کنی ما همه راضی
میشویم بفرموده او پس آنحضرت ردای مبارک خود و در روایت دیگر عبای خود را پهن
کرد و حجر را در میان آن گذاشت و فرمود که از هر ربع قریش یکمرد بیاید و چهار گوشه
جامه گرفته بر دارند پس عتبه بن ربیعه از عبد شمس و اسود بن المطلب از بنی
اسد بن عبد العزی و ابو حذیفه بن المغیره از بنی مخزوم و قیس بن عدی
از بنی سهم اطراف جامه را گرفتند و بلند کردند و حضرت رسول صلعم حجر را از میان جامه
برداشت و در جای خود گذاشت و پادشاه روم کشتی فرستاده بود که پر کرده بود
از چوبها و الواح و آنچه برای سقف خانه ضروری باشد برای آنکه معبدی برای
او در حبشه بنا کنند پس باد آن کشتی را بجانب که بساحل علقمه در گل نشست و حرکت
نتوانستند داد آنرا و چون این خبر بقریش رسید بساحل دریا آمدند دیدند که آنچه ایشان را
برای سقف و زینت کعبه در کار است همه در آن کشتی مهیاست پس آنها
خریدند و بمکه نقل کردند و چون ملاحظه کردند ذراع چوبهای سقف با عرض
کعبه معظمه موافق بود و چون بنای کعبه را اتمام کردند از رسمهای یمنی جامه بر کعبه
پوشانیدند و در بعضی از کتب مسطور است که در سال سیم ولادت یا در سال
چهارم شق صدر انور آنحضرت شد و پنج سال نزد حلیمه ماند و در سال ششم
آمنه برحمت الهی واصل شد و در سال هفتم کاهنان بسیار خبر نبوة

آنحضرت را باهل مکه دادند و در همان سال قصه راهب بحیره واقع شد و در همان سال
باران برکت آنحضرت و دعای عبد المطلب نازل شد و در همین سال عبد المطلب [المطلب]
بتهنیت سیف بن ذی یزن رفت و او بشارت داد عبد المطلب را به نبوت
آنحضرت و در سال هشتم عبد المطلب بعالم بقا رحلت نمود و عمر شریفش هشتاد
و دو سال بود و بروایتی یکصد و بیست سال و وصیت نمود ابو طالب را
در باب محافظت آنحضرت و ابو طالب متکفل کفالت و حالت او گردید و گویند
که درین سال خاتم و نوشیروان مرد و هرمز پسر او پادشاه شد و در سال نهم
ابو طالب آنحضرت را بسفر شام برد و بعضی گفته اند شق صدر آنحضرت
در سال دهم ولادت بود و بعضی روایت کرده اند که در سال نهم ابو طالب
بجانب بصری رفت و در سال دوازدهم بجانب شام رفت و قصه بحیرا در
سفر دوم بود و در سال هفدهم هرمز را عزل کردند اشراف لشکر و چشمهایش
را کور کردند و در سال نوزدهم او را کشتند و پرویز پسر او را پادشاه
کردند و در سال بیست و سوم کعبه را خراب کردند و از نو بنا کرده اند بر قول
بعضی و در سال بیست و پنجم خدیجه را بعقد خود در آورد و در سال سی و پنجم
کعبه را خراب کردند و ساختند بر اصح و اما کیفیت مزاوجت آنحضرت با حضرت
خدیجه علیها السلام پس قطب راوندی و ابن شهر آشوب و صاحب عدد
رحمة الله علیهم روایت کرده اند که سبب تزویج خدیجه رضی الله عنها آن بود که او [عبید]

زنان قریش در مسجد الحرام جمع شده بودند ناگاه یهودی از پیش ایشان گذشت و
گفت زودی در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد هر یک که تواند خود را در حبالهٔ
او درآورد پس زنان سنگریزه بر او افکندند و این حرف در خاطر خدیجه ماند پس روزی
ابوطالب بحضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که ای محمد میخواهم که ترا زنی
بدهم و مال ندارم و خدیجه با ما قرابت دارد و مال بسیار دارد و هر سال جماعتی را
با غلامان خود بتجارت میفرستند آیا میخواهی که مایه از برای تو بگیرم که بتجارت روی
و حق تعالی ترا مستغنی گرداند حضرت فرمود بلی پس ابوطالب نزد خدیجه
رفت و گفت محمد میخواهد جمال تو بتجارت رود خدیجه گفت بسیار خوبست
و شاد شد و با غلام خود گفت که تو با مالیکه در دست تست از محمد است باید که در خدمت
او بروی و از فرمان او بیرون نروی پس آنحضرت با میسره روانهٔ سفر شام شدند
و بروایت دیگر خزیمه بن حکیم که با خدیجه قرابتی داشت او نیز در خدمت آنحضرت بود
و در آن سفر محبت عظیمه از آنجناب در دل او قرار گرفت و چون بمیان راه رسیدند
و شتران خدیجه خوابیدند و میسره متحیر ماند که بار آنها بزمین خواهد ماند پس بخدمت
آنحضرت شتافت و حقیقت حال را عرض کرد پس آنحضرت نزد شتران
آمد و دست مبارک را بر پاهای آنها مالید پس برجستند و پیش از شتران دیگر
روانه شدند چون خزیمه این حال را مشاهده نمود محبت و اعتقادش نسبت بآنحضرت
مضاعف گردید و زیاده از سابق در خدمت آنحضرت اهتمام مینمود و چون

بنزدیک شام رسیدند نزدیک دیر راهبی فرود آمدند و آنحضرت در زیر درختی
نزول اجلال فرمود و سایر اهل قافله متفرق شدند و آن درخت سالها بود
که خشک شده بود و پوسیده و در همان ساعت سبز شد و شاخ و برگ برآورد
و میوه ها از او آویخته شد و در اطراف درخت همه گیاه روئید و چون راهب الحال
را مشاهده نمود بسرعت از صومعه بزیر آمد و بخدمت آنحضرت می شتافت و کتابی
در دست داشت و گاهی در کتاب نظر میکرد و گاهی مشاهده جمال آنحضرت
می نمود و میگفت اوست بحق خداوندیکه انجیل را فرستاده است چون خزیمه
این سخن را از راهب شنید ترسید که مبادا اراده ضرری نسبت بآنحضرت
داشته باشد و شمشیر خود را از غلاف کشید و فریاد کرد که ای آل غالب
پس اهل قافله از هر جانب دویدند و راهب بسوی صومعه خود گریخت و در را بست
و از بالای صومعه خود مشرف شد و گفت ای قوم بچه سبب همه متفق گردیده اید
و در آزار من سوگند یاد میکنم بخداوندیکه آسمان را بی ستون برداشته است
که قافله درین مکان فرود نیامده است که بسوی من محبوب تر از شما باشد
و درین کتاب که در دست منست نوشته است رسول پروردگار عالمیانست
و مبعوث خواهد گردید با شمشیر برهنه و بسیاری از کافران را بخاک هلاک
خواهد افکند و او خاتم پیغمبرانست هر که او را اطاعت کند نجات یابد و هر که فرمان
او نبرد گمراه گردد پس با خزیمه گفت که تو از قوم اولی گفت ولیکن من خدمتکار اویم

و آنچه از معجزات آنحضرت را دران راه مشاهده نموده بود بحیرای راهب نقل کرد و راهب گفت
این او پیغمبر آخر الزمان است و رازی نبوی بسیارم نهان واو من درین کتاب
خوانده ام که او غالب خواهد گردید بر بلاد و نصرت خواهد یافت بر عباد و بسیج علم او از
جنگ گاه بر نخواهد گشت و او را دشمن بسیار است و بیشتر دشمنان از یهود خواهند بود
پس حذر کن از ایشان بر و پس چون بشام رفتند درین تجارت نفع بسیار بهم رسید
و چون برگشتند نزدیک بمکه رسیدند میسره گفت ای ستوده خصال از تو معجزات
بسیار درین سفر مشاهده کردم هر درخت و سنگی که گذشتیم بر تو سلام کردند و گفتند:
السلام علیک یا رسول الله و عقبات درین راه بود که در سایر اوقات
در چندین روز طی میکردیم درین سفر از برکت تو همه را در یکشب طی کردیم و ربحی که درین
سفر کردیم در مدت چهل سال برای ما میسر نشده بود و پس مصلحت چنان دیده ام که پیشتر
تشریف ببری و او را بسود مندی این سفر بشارت دهی که او شاد گردد پس چون
رسول خدا ص بر اهل قافله سبقت گرفته متوجه منزل خدیجه گردید و در آنوقت خدیجه
با بعضی از زنان بالای غرفه نشسته بود که بر راه مشرف بود ناگاه نظرش بر سوار
افتاد که از دور می آید و ابری بر سر او سایه کرده با او سیر میکند و ملکی از جانب
راست و ملکی از جانب چپ او بر روی هوا می آیند و هر یک شمشیر برهنه در دست
دارند و از ابر قندیلی از زبر بالای سر او آویخته و بر دور او قبه از یاقوت بر روی هوا می آید
چنانچه از مشاهده اینحال متحیر شد و گفت خداوندا چنین بکن که این مقرب

درگاه تو نگاشتانمن محقره در آید چون آنحضرت نزدیک رسید و دانست که
محمد است و بسوی خانه او می آید پای برهنه بر سر راه آنسرور دوید و پای مبارکش
را بوسید و حضرت او را بشارتها داد و خدیجه گفت ای بزرگوار میسره چرا
در رکاب تو نیست فرمود که از عقب می آید خدیجه گفت ای سید حرم و بطحا برگرد
با میسره بیا و مقصود خدیجه آن بود که بار دیگر آنچه دیده بود بعین الیقین مشاهده
نماید چون آنجناب برگشت سحاب نیز برگشت و باز در مراجعت با حضرت معاودت
نمود و یقین خدیجه بجلالت آنحضرت صلعم زیاده شد چون میسره داخل شد گفت ای خاتون
درین سفر چندان غرایب احوال از آن معدن فضل و کمال مشاهده کرده ام
که در چند سال بیان نمیتوانم نمود و هر طعام اندکی که نزد او حاضر کردم
و دست مبارک بر آن گذاشت گروه بسیار سیر شدند و طعام کم نشد و هرگاه هوا
گرم میشد دو ملک او را سایه میکردند و بر هر درخت و سنگی که گذشت بر او سلام کردند
و قصه رهبانان و غیر آنها را بیان کرد پس خدیجه برای مزید اطمینان طبقی از
رطب برای آن کریم النسب طلبید و جمعی از مردان را طلب نمود و با آنحضرت
شریک گردانید و همه سیر شدند و از رطب چیزی کم نشد پس میسره و فرزندانش را
آزاد گردانید برای این بشارت و ده هزار درهم با و عطا نمود و گفت
با محمد صلعم برو و عمت ابو طالب را بطلب که مرا از عم من عمرو بن اسد خواستگاری
نماید برا تو و نزد عم خود فرستاد که مرا بمحمد صلعم تزویج نما و بعضی گفته اند که از پدرش

خویلد بن اسد خواستگاری کردند و اشهر آنست که در آنوقت خویلد فوت شده بود
و از عمش خواستگاری کردند و در آنوقت از عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال
گذشته بود و از عمر خدیجه چهل سال و از ابن عباس مرویست که در آن وقت عمر خدیجه
بیست و هشت سال کلینی و غیر او بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت
کرده اند که چون رسولخدا ص خواست که خدیجه دختر خویلد را بعقد خود در آورد
ابو طالب با اهلبیت خود و جمعی از قریش رفتند نزد ورقه بن نوفل عم خدیجه پس ابتدا
کرد ابو طالب بسخن و خطبه ادا نمود که مضمونش اینست حمد و سپاس خداوندیرا
که سزاست که پروردگار خانه کعبه است و گردانیده است ما را از زرع ابراهیم
و از ذریت اسمعیل و جا داده است ما را در حرم امن و امان و گردانیده است
ما را بر سایر مردم از حکم کنندگان و مخصوص گردانیده ما را بخانه خود که مردم از
اطراف قصد او مینمایند و حرمی که میوه هر چیز را بسوی او می آورند و برکت
داده است بر ما در این شهری که در آن ساکنیم پس بدانید که پسر برادرم محمد ص
بن عبد الله را هیچیک از قریش نمی سنجند مگر بر او زیادتی میکند و هیچ مردیرا
باو قیاس نمی توان کرد مگر او عظیمتر است و او را در میان خلق عدیل و نظیر
نیست و اگر در مال او کمی هست پس مال روزیست سیر و مانند سایه است که
بزودی بگردد و او را بخدیجه رغبت هست و خدیجه را نیز رغبت باو هست و آمده ایم
که او را شأنی رفیع و شرافتی منیع و بهره شامل و رای کامل و دینی شایع و زیادتی

هست پس ابوطالب ساکت شد و عم خدیجه که از جمله قسیسان و علمای عظیم

ایشان بود بسخن در آمد چون از جواب ابوطالب قاصر بود توانزی در نفس و اضطرابی

در سخن او ظاهر شد و نتوانست که نیک جواب بگوید چون خدیجه آنحال را مشاهده نمود

از غایت شوق آنحضرت پرده حیا را اندکی گشود و بزبان فصیح فرمود که ای عم من

هرچند تو ئی اولی بسخن گفتن در مقام از من اما اختیار مرا بیش نداری تزویج کردم تو

ای محمد نفس خود را و مهر من در مال من است بفرما عمت ناقه برای ولیمه زفاف بکشد

و صرف کند و زن خود را پس ابوطالب گفت ای گروه گواه باشید که او

خود را بمحمد ص تزویج کرد و مهر خود را ضامن شد پس یکی از قریش گفت چه عجبست که مهر را

زنان برای مردان ضامن شوند پس ابوطالب در غضب شد و برخواست و هرگاه

آنحضرت بخشم آمد قریش بترسیدند و از مطلوب او حذر نمودند پس گفت که اگر

شوهران دیگر مثل پسر برادر من باشد زنان بگران ترین مهرها ایشان را طلب خواهند کرد

و اگر مانند شما باشد مهر گران از ایشان خواهند طلبید پس ابوطالب نحر کرد و زفاف

آن صدف گوهر که مرجع النسا منعقد گردید پس شخصی از قریش که او را عبدالله

بن غنم میگفتند شعری چند ادا نمود که حاصل مضمونش اینست که ترا باد ای خدیجه

که همای سعادت شان تو بسوی کنگره عرش عزت و شرف پرواز کرد و جفت

بهترین اولین و آخرین گردیدی و در جهان مثل محمد ص کجا شان توان یافت

اوست که بشارت داده اند به پیغمبری او موسی و عیسی و بزودی اثر بشاره

ایشان ظاهر خواهد گردید و سالهاست که خوانندگان و نویسندگان کتاب آسمانی
اقرار کرده اند او سنت رسول بطحا و بد آیین کننده ارض و سما از حضرت امام جعفر صادق
صلوات الله علیه منقول است روزی رسولخدا داخل شد دید که عایشه بر روی حضرت فاطمه
فریاد میکند و میگوید ای دختر خدیجه ترا گمان اینست که مادر ترا بر ما فضیلتی بوده است
او را چه زیادتی بر ما نبود مگر مانند یکی از ما پس فاطمه آنحضرت را دید گریست حضرت
فرمود که چه چیز ترا بگریه آورده است ای دختر محمد ص فاطمه گفت که عایشه نام مادرم برد و او را
تنقص و کمی مرتبه نسبت داد پس حضرت رسول در خشم شد و گفت بس کن ای حمیرا
که خدا برکت میدهد زنی که بسیار شوهر را دوست میدارد و بسیار فرزند آورد و خدیجه
که خدا او را رحمت کند از من طاهر و مطهر را بهم رسانید که او عبدالله بود و قاسم را
آورد و رقیه و زینب و ام کلثوم بهم رسید و خدا رحم ترا عقیم کرده است که هیچ
فرزند از تو بهم نمیرسد و در روایت دیگر منقولست که روزی رسولخدا نشسته بود ذکر حضرت
خدیجه را مذکور ساخت و گریست پس عایشه گفت که چه گریه میکنی بر پیرزالی از زنان
بنی اسد حضرت فرمود که او تصدیق کرد مرا در هنگامی که شما تکذیب کردید مرا و
او ایمان آورد بمن در وقتیکه شما کافر بودید و او فرزند آورد و شما ها
عقیم بودید پس عایشه گفت هرگاه میخواستم نزد آنحضرت قرب بهم رسانم خدیجه را
بنیکی یاد میکردم
بباید دانست که در شب چهارشنبه غره ماه جمادی الثانی تحویل آفتاب در برج حمل

خواهد کردید و بنابراشتهر میان علما روز تحویل آفتاب روز نوروز است
و آنروز بغایت فضیلت دارد لهذا بخاطر قاصر رسید که امروز بیان مجملی از آن نمود
از معلی بن خنیس که از خواص اصحاب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده
است منقولست که گفت در روز نوروز بخدمت حضرت صادق صلوات الله علیه
رفتم فرمود که آیا میشناسی اینروز را گفتم فدایت شوم این روزیست که عجم
آنرا تعظیم میکنند و در این روز تحفها و هدیها برای یکدیگر میفرستند حضرت
فرمود که سوگند یاد میکنم بحق خانه کعبه که در مکه معظمه است که این تعظیم کردن
نیست مگر برای امر قدیمی که تفسیر میکنیم آنرا برای تو تا بفهمی آنرا گفتم ای سید
و آقای من دانستن اینرا برکت شما محبوبتراست نزد من از آنکه مرده های من زنده
شوند و دشمنان من بمیرند حضرت فرمود که ای معلی بدرستی که روز نوروز روزیست
که حق تعالی در اینروز پیمان بندگان را گرفت از ارواح ایشان در روز الست
که اورا بیکانگی بپرستند و برای او شریک قرار ندهند و در بندگی و پرستیدن
هیچ چیز را شریک نگردانند و ایمان بیاورند به پیغمبران و رسولان و حجتهای
او را بر خلق و امامان و پیشوایان دین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم
و این اول روزیست که در آن آفتاب طلوع کرده است و بادهای آبستن
کننده درختان وزیده است و کلها و شکوفهای زمین آفریده شده است
و در این روز کشتی حضرت نوح بعد از طوفان در کوه جودی قرار گرفته است

و این روزیست که حق تعالی حیات بخشید چندین هزار کس را که از مرگ گریختند یعنی
از طاعون و بیکدفعه خداوند همه را بمیراند پس بعد از مدتها که استخوان شده بود
پیغمبری از پیغمبران خدا بر آن استخوانها گذشت و از پروردگار خود سوال کرد که باو نماید
که چگونه این استخوانهای پوسیده را زنده میگرداند پس حق تعالی وحی فرستاد
بسوی او که آب بریز این استخوانهای ایشان را در میان جای خود که هستند
پس همه بقدرت الهی زنده شدند و اول فرس و عجم است و باین سبب سنت شد
که درین روز آب بریکدیگر بریزند و غسل کنند و حق تعالی در قرآن مجید اشاره
باین قصه نموده است در آنجا که فرموده است اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِینَ خَرَجُوا مِنْ
دِیَارِهِمْ وَهُمْ اُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللهُ مُوتُوا ثُمَّ
اَحْیَاهُمْ و مفسران گفته اند که آن پیغمبر حضرت حزقیل علیه السلم بود و حضرت فرمود
که ایشان سی هزار کس بودند و فرمود که درین روز جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بوحی نازل شده یعنی نوروز موافق روز بعثت بوده که بیست و هفتم ماه رجب است
و فرمود که این روزیست حضرت رسالت پناه بتهای کفار قریش را در مکه شکست
و حضرت ابراهیم نیز درین روز بتهای کافران شکست و اول اشاره است باینکه سنی
و شیعه روایت کرده اند بطریق بسیار که شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم را با خود بمسجد الحرام آورد و حضرت امیر را امر کرد
که بر دوش آنحضرت بالا رفت و بتهای کافران بزیر آورد و شکست پس

مراد اینست که در شب اینروز بود و فرمود که درین روز حضرت رسول عرض

بر گروه اصحاب خود را که بیعت کنند با امیرالمؤمنین و اقرار کنند که او پادشاه مؤمنانست

یعنی روز غدیر اینروز بوده با از روز که سرگروه های صحابه را گفت بروید و بر علی سلام کنید

و بگویید السَّلامُ عَلَیْكَ یا امیرَ المؤمنینَ اینروز بوده و فرمود که در اینروز حضرت

رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر را فرستاد بوادی جنیان که از ایشان

بیعت از برای او بگیرد و فرمود که در اینروز حق خلافت با امیرالمؤمنین برگشت بار دیگر

از کشته شدن عثمان مردمان بحضرت بیعت کردند و در اینروز حضرت امیرالمؤمنین ع

با خارجیان نهروان جنگ کرد و بر ایشان ظفر یافت و سرگروه ایشان را ذو الثدیه

[illegible] کشت و در اینروز قایم آل محمد ظاهر خواهد شد و درین روز امامان دیگر با

رجعت خواهند کرد و در اینروز قایم ما ظفر خواهد یافت بر دجال که در کناسه که محله ای

از محلات کوفه بردار خواهد کشید و در هیچ روز نوروز نیست مگر اینکه ما انتظار فرج

میکشیم زیرا که از روزها روزهای شیعیان ماست از و ترا عجمیان حفظ کرده اند و حرمت

آنرا رعایت کردند و شما عربان آنرا ضایع کردید پس حضرت فرمود بمعلی که چون روز نوروز

شود غسل بکن و پاکیزه ترین جامهای خود را بپوش و بهترین بوهای خوش خود را خوشبو

کردان و در آن روز روزه بدار پس چون از نماز پیشین و پسین و نافلههای آنها فارغ

شوی چهار رکعت نماز بگذار یعنی هر دو رکعت بیک سلام و در رکعت اول بعد از حمد

ده مرتبه سوره انا انزلناه بخوان و در رکعت دویم ده مرتبه سوره قل یا ایها الکافرون

و در رکعت سیم بعد از حمد ده مرتبه قل هو الله احد و در رکعت چهارم بعد از حمد ده مرتبه
قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس بخوان و بعد از نماز سجده شکر
بر رو این دعا را بخوان اللّهمّ صلّ محمد الاصفیاء المرضیین و علی
جمیع انبیائک و رسلک بافضل صلواتک و بارک علیهم بافضل
برکاتک و صلّ علی ارواحهم و اجسادهم اللهم بارک
علی محمد و آل محمد و بارک لنا فی یومنا هذا الذی فضلته وکرمته
وشرفته وعظمت خطره اللهم بارک لی فیما انعمت به علی حتی
لا اشکر احدا غیرک و وسع علی فی رزقی یا ذا الجلال و الاکرام
اللهم ما غاب عنی فلا تغیبن عونک و حفظک و ما فقدت من
شیء فلا تفقدنی عونک علیه حتی لا اتکلف ما لا احتاج الیه یا
ذو الجلال و الاکرام و علامه علیه الرحمه گفته است که در روز عثمان کشته شد
و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بر خلافت ظاهری متمکن شد و مؤید قول
اوست روایت متقدمه و چونکه کیفیت مقتول شدن خلیفه ثالث موجب هدایت گم گشتگان
بادیه ضلالتست لهذا برخی از آن بمعرض بیان می آید و التزام نمود که مطابق آنچه ابن
ابی الحدید که از اعاظم علما اهل سنت است نقل نماید پس باید دانست که ابن ابی الحدید
از ابو جعفر بن محمد جریر طبری روایت نموده که چون از خلیفه ثالث در اوائل خلافت
بدعتهای بسیار که از آنجمله است اذیت حضرت اباذر و عمار و غیره و تقسیم نمودن

مال فی ایشان بخویش و قوم خود و امثال آن بظهور آمده اهل اسلام بر اطراف بلاد برو
شوریدند و در این اثنا باثبات رسید که ولید بن عقبه که از طرف عثمان والی کوفه بوده
مرتکب شرب خمر گردیده پس عثمان او را تغییر داده سعید بن عاص را بجای او فرستاد
پس سعید روزی گفت که باغات و بساتین را ابخراز قریش و بنی امیه مالک هستند پس
مالک اشتر گفت که آیا تو گمان میکنی که بساتین و باغاتی که حق سبحانه و تعالی عطا
کرده است مسلمین بضرب شمشیر ایشان برای تو و قوم تو است پس گفت صاحب شرطه
یعنی نایب او آیا کلام امیر را رد میکنی و حرفهای درشت بمالک گفت پس مالک اشتر
اهل محله خود را صدا زد پس جمعی از اهل محله که در مجلس حاضر بودند برجستند و بحضور سعید
بر شرطه حملها آوردند پس آنچه گشت ناگوار شد و برای عثمان نامه نوشت پس عثمان
در جواب نوشت که بفرست اینها را در شام تا که فساد نشود در کوفه پس عثمان بمعاویه
حاکم شام نامه نوشت باین مضمون که جمعی از مفسدین اهل کوفه را سعید بامر من بسوی
تو فرستاده پس اگر آنها از کرده خود پشیمان و از فعل خود تائب شوند پس با حسن
سلوک آنها را بوطنهای آنها بازگردان چون مالک اشتر و غیره نزد معاویه رسیدند
تهدید و تخویف بسیاری بایشان از جانب خلیفه نمود حرف معاویه را بسمع قبول
نشنیدند ایشان را از شام اخراج کرد و این احوال بعثمان نوشت و روایت
کرده است محمد بن عمر الواقدی هرگاه مردمان شوریدند و گفتگو در حق خلیفه ثالث
نمودند پس جماعه از مصر و جماعتی از کوفه و جمعی از اهل بصره در ماه شوال سنه خمسه و ثلثین

بیرون آمدند و اظهار اراده حج کردند پس هرگاه از مدینه قریب شدند اهل بصره در خشب
فرود آمدند و خواهش ایشان این بود که بر جای خلیفه ثالث طلحه را خلیفه سازند
و آرزوی اهل کوفه بود که زبیر خلیفه شود و اهل مصر میخواستند که جناب امیر المومنین صلوات
الله علیه خلیفه شوند و جماعتی ازین جماعه بعثمان خبر رسانیدند از اراده این فریق
و هرگاه این جماعه مهاجر و انصار و ازواج طاهرات ملاقات میکردند اظهار میکردند که ما
برای حج آمده ایم بعد از آن جماعتی از اهل مصر بحضرت امیر المومنین علیه السلم ملاقات کردند
در حالتیکه حضرت شمشیر حمایل کرده نزد حجار زیت تشریف داشتند سلام کردند بر آنحضرت
و راز دل خود را گفتند پس حضرت امیر المومنین علیه السلم بر آنها صدا زدند و از پیش خود
دور کرده ایشان را پس حضرت فرمود که صلحا میدانند که شما گروه ملعونید بر زبان
حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس اهل مصر از پیش حضرت رفتند پس اهل بصره نزد طلحه و
اهل کوفه نزد زبیر آمدند پس گفت طلحه و زبیر آنها را آنچه حضرت امیر المومنین علیه السلم
فرموده بودند پس این سه گروه از مدینه برآمدند و متفرق شدند چون اهل مدینه از
مراجعت این گروه خاطر جمع شدند دفعه آن هر سه فریق معاودت نموده تکبیر گویان
بمدینه در آمدند و خلیفه ثالث را محاصره کردند و با اهل مدینه گفتند که هر که اراده جنگ
با ما نکند او در امان است پس محاصره کردند خلیفه را در خانه او ولیکن مردم را از
ملاقات و گفتگو با خلیفه منع میکردند پس جمعی از مهاجر و انصار نزد این سه گروه
آمده پرسیدند که اراده شما ازین حرکت چیست آنها گفتند که ما دیگری را بجای خلیفه خواهیم کرد

پس عثمان باطراف بلاد نامه نوشت و مدد خواست پس مردمان از اطراف بمدد
خلیفه آمدند و عثمان در روز جمعه بمسجد آمده با مردمان نماز کرده بر منبر برآمد پس گفت
ای حاضرین بترسید از خدا بدرستی که اهل مدینه میدانند که شما ملعون هستید بزبان رسولخدا
صلی الله علیه وآله پس خطاهای خود را بصواب بدل نمائید و دست ازین عمل بردارید
پس مردمان بهیجان درآمده سنگها انداختند تا آنکه خلیفه بسبب کثرت سنگباران
از منبر بیهوش شده افتاد و مردمان خلیفه را بخانه او داخل نمودند و بروایت
ابوجعفر طوسی هرگاه آن سه گروه باراده قتل خلیفه ثالث به احشب رسیدند و عثمان
برین اطلاع یافت از آنجا بخانه حضرت امیر علیه السلام رسیده آمد و گفت ای عم من بدرستیکه
قرابت من بتو قریب است و من بر تو حقی دارم و می بینی آنچه رو بمن آورده و قدر
تو در میان مردم بسیار است و گفته ترا اطاعت مینمایند و دوست میدارم که تو
اینها از من باز داری و اگر تو دفع نکنی ایشان شورش خواهند کرد و وهنی عظیم در
امارت من راه خواهد یافت پس حضرت امیر فرمودند که بر کدام عهد و پیمان اینها
را پس گردانم عثمان گفت آنچه تو بفرمائی و در حق من نیکو دانی در آن باب اطاعت
کنم پس حضرت امیر فرمود که من بمرات و کرات با تو بطریق نصیحت حرفها گفتم و تو
بر قول خود ثابت نماندی و نافرمانی من نموده اطاعت معویه و ابن عامر و مروان
وغیره نمودی پس خلیفه ثالث گفت که من از امروز نافرمانی معویه و مروان کرده
اطاعت تو میکنم پس حضرت امیر علیه السلام با جماعه از مهاجر و انصار سوار شده

بیرون آمدند و با اهل مصر در باب کفتکو فرموده آنها را باز کردانیدند پس حضرت
امیر ع پیش خلیفه ثالث آمده فرمودند که من مطمئن نیستم از اینکه جماعتی دیگر از روی
پرخاش بر تو هجوم آرند پس بهتر است که از خانه بیرون آیی و در حضور مردمان اظهار
خیرخواهی خلق نمائی و از افعال خود نادم شوی پس عثمان آمده خطبه متضمن
اظهار توبه و ندامت خواند و کفت اما اول من لغط اَستَغفِرُ اللهَ مِمّا فَعَلتُ
وَاَتُوبُ اِلَیهِ و کفت چون از منبر بزیر آیم هر که از شما حاجتی داشته باشد
پیش من بیاید تا من حاجت او را روا کنم و قسم میخورم بخدا که شما را از خود راضی کردانم
پس مردمان از حرف خلیفه ثالث بسیار کریستند و بر خلیفه ثالث هم کریه زور آورد
تا آنکه ریش ایشان تر شد چون از منبر فرود آمده بخانه خود آمد دید که مروان و غیره
در خانه او نشسته اند و اینجماعه در وقت خواندن خطبه حاضر نبودند لیکن حرفهای
خلیفه با ایشان مفصل رسیده بود پس چون خلیفه نشست مروان کفت که ای
امیر المومنین اجازت میدهی که من حرفی بکویم پس زن عثمان کفت بلکه بهتر آنست
که تو خاموش باشی و الله که توئی باعث قتل او و یتیم شدن اطفال او پس مروان کفت
که ترا چه سلیقه است درین امور قسم بخدا اکر پدر تو مرد و نتوانست که وضو را درست کند
پس زن کفت که بکذار ای مروان نام پدر مرا والله اکر پدر تو عثمان نمی بود از عیب حال
کار روی میشدم لیکن اینکه من دران کاذب باشم پس عثمان از او رو کردانید
و بار دیگر مروان کفت که ای امیر المومنین اجازت میدهی که من حرفی بکویم پس عثمان

گفت که بگو پس مروان خلیفهٔ ثالث را بر آنچها که از وی صادر شد ملامت بسیار نمود و گفت
اکنون جماعهٔ مردمان مثل کوه بر دروازهٔ تو هجوم آورده اند یکی طلب مال میکند و یکی
استدعای تغییر عامل تو میکند بنابر آنچه تو وعده کرده آمدی اگر تو خاموش میماندی برای
تو بهتر بود پس عثمان مروان گفت که بیرون خانه شو با مردمان حرفی بگو و ایشان را بگردان
زیرا که مرا شرم می آید که روبروی ایشان گفتگو کنم پس مروان آمد بمردمان گفت که رای شما
چیست و چنان هجوم کرده آمده اید گویا غارت خواهید نمود زشت باد رویهای شما
یا اراده دارید که ملک را از ما بگیرید برگردید بخانهای خود و شما بر ما غالب نیستید پس مردمان
ناامید برگشتند و دشنام میدادند بخلیفهٔ ثالث و مروان و بعضی از آنها نزد حضرت امیر
آمده این ماجرا را بعرض آنحضرت آوردند پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
بعبد الرحمن بن اسود فرمودند که تو در وقت خواندن خطبهٔ خلیفهٔ ثالث حاضر بودی
گفت بلی باز فرمودند که وقت گفتگوی مروان با مردم حاضر بودی گفت آری
پس حضرت امیر فرمودند ای بندگان خدا من در خانهٔ خود می نشینم و انزوا را اختیار
میکنم عثمان میگوید که تو از من کناره میکنی و مرا مخذول میسازی و اگر من حرفی میزنم در
آنچه خیرخواهی او باشد مروان آمده عثمان را بازی داده از آن برمیگرداند و بهر طرف
که میخواهد در پیران سالی او را میکشد و عثمان را صحبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فائده نبخشد و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه غضبناک همان ساعت
برخاسته نزد عثمان آمدند و فرمودند که بدرستی که مروان بعد از این اراده که ترا از دین

توبر کرد اند و ترا بی عقل ساز و بقول تو عمل نا روا ایست که هر طرف که میخواهد میکشد
و ترا در مهلکه خواهد انداخت که باز ترا از آن مهلکه نجات نتواند داد و من بعد ازین هرگز
نخواهم آمد پس حضرت بیرون آمدند پس زن عثمان آمد و گفت که شنیدی آنچه امیر گفت
و او هرگز حالا نزد تو نخواهد آمد و بدرستی که تو اطاعت مروان میکنی و او هر طرف
که میخواهد ترا میبرد پس عثمان گفت که الحال چه چاره سازم زنش گفت باید که تقوی
و پرهیزکاری نمایی و بر طریق خلیفه اول و خلیفه ثانی راه روی و اگر تو اطاعت مروان
خواهی کرد او ترا بکشتن خواهد داد چه او را نزد مردمان قدری و منزلتی نیست و اهل مصر
که برگشتند از گفته حضرت امیر علیه السلم بود زیرا که او را در نظر مردمان منزلتی عظیم است
و هرگز نافرمانی او نمیکنند پس صلاح آنست که کسی را نزد او بفرستی و او را از خود راضی
کنی پس عثمان شخصی را نزد آنحضرت امیر علیه السلم فرستاد و ایشان تشریف نیاوردند
و گفته فرستادند که من گفته آمده بودم که الحال نخواهم آمد پس وقت شب خلیفه ثالث
خود بخانه حضرت امیر آمده و معذرت بسیار نموده گفتند که من الحال البته از ارتکاب
قبایح اجتناب مینمایم پس حضرت فرمودند که الحال فایده نخواهد بخشید چه وقتی که بالای
منبر رفته گفتی و گواه نمودی الحال مردمان حرف ترا قبول نخواهند نمود پس خلیفه ثالث
مایوس از خدمت آنحضرت بیرون آمد و میگفت که ای ابوالحسن تو مرا مخذول ساختی
و مردمان را بر من جسارت دادی پس حضرت فرمودند که قسم بخدا که من زیاده همه
از دشمنان ترا از تو دفع میکردم لیکن چه کنم که هرگاه من بتو حرفی گفتم تو آن

عمل نمودی و مطابق گفته مروان عمل نمودی پس حضرت باز بخانه خلیفه رفتند تا
وقتی که خانه اش را محاصره کرده اند هرگاه محاصره شدید شد پس در آن وقت حضرت
امیر ع غضبناک بطلحه فرمودند که مشکهای آب بعثمان برساند طلحه این امر را قبول
ننمود پس حضرت امیر ع سعی نموده آب را داخل خانه خلیفه نمود و ایضا طبری
روایت کرده که هرگاه شدید شد محاصره بر عثمان از بالای دیوار بر مردمان مشرف شد
و گفت ای اهل مدینه شما را بخدا سپردم و خدا بعد من بر شما خلیفه نیکی گمارد و بعد از آن
گفت قسم میدهم شما را بخدا که آیا شما میدانید بعد از خلیفه ثانی از خدا مسئلت نمودید
که بر شما خلیفه نیکی گمارد یا شما گمان دارید که خدا تعالی دعای شما را قبول نکرد
و حال آنکه از اهل حق و ما دران سیغ؟ و نمی توانید که خلافت من مثل خلافت خلیفه اول
بدون مشوره شده از آنچه خدا تعالی دعاهای شما را قبول نکرده باشد یا گمان
دارید که حق تعالی آگاه نبوده از آخر کار خلافت من پس هرگز هرگز اراده قتل من
ننمائید و بدانید شما که قتل جایز نیست مگر بر سه کس کسیکه زن داشته باشد و زنا کند
و کسیکه کافر شود بعد ایمان آوردن و قتل کند نفسی بغیر حق و من از اینها نیستم پس
مردمان در جواب خلیفه گفتند که اینکه گفتی که مردمان طلب خیر کردند در باب خلافت
بعد خلیفه ثانی پس چنین است و حق تعالی آنچه میکند همه خوبست لیکن حق تعالی
ترا بلیه گردانیده است که بندگان خود را بتو امتحان نماید تو در اول قابل خلافت
بودی والحال بد عتها از تو بظهور آمده پس بسبب خوف فتنه اقامت حق را ارسال نموده

رنده نمیگذاریم امّا اینکه گفتی که سوای سه کس خون احدی حلال نیست پس این خلاف
چیزیست که ما در قرآن می یابیم چه حق تعالی در کتاب خود حلال کرده است خون کسانی
را که فساد کنند بر روی زمین و خون کسی را که باغی شود و در حالت بغاوت مقاتله نماید
و خون کسی را که حایل شود میان شخصی و حق او و بتحقیق که فساد کردی بر روی زمین و باغی شدی
و حق مردمان را از مردمان غصب کردی و اصرار کردی بر آن پس اگر از خلافت دست
بردار شوی از قتل تو دست بردار خواهیم شد پس خلیفه ساکت شده بجای خود برگشت
و مدت حصار چهل روز بود و چون اهل محاصره ترسیدند که مبادا از اطراف مددی برای
خلیفه بیاید شدّت کردند در حصار و منع آب و آمد و رفت مردم نزد او کردند پس خلیفه
پنهانی شخصی نزد حضرت امیر علیه السلم فرستاد که بر من [illegible] کردند و آب را منع نمودند اگر می
توانید بمن آبی برسانید پس حضرت امیر علیه السلم آمده مردمان را زجر نمودند چونکه بلوای عام
بود کسی حرف حضرت را نشنیدند پس مردمان شورش نموده از بالای دیوارها در خانه عثمان
داخل شدند و حضرت امام حسن صلوات الله علیه مردمان را ممانعت میکردند و خلیفه [illegible]
امام حسن صلوات الله علیه را مرخص مینمود لیکن ایشان از اعانت دست بردار نبودند پس
میان مردم باهم دیگر مجادله و مقاتله بسیار شد پس در بین آن محمد بن ابی بکر داخل شد پس گفت
عثمان ای یا من چه بدی کردم که بر من غضب میکنی پس محمد بن ابی بکر لحیه خلیفه را گرفت و گفت
خدا ترا ای امیر ای نعثل پس عثمان گفت نعثل نیستم بلکه عثمان و امیر المؤمنین ام و محمد بن
ابا بکر گفت که امروز معاویه و کسان دیگر بکار تو نیامدند پس گفت عثمان ای برادر زاده بگذار

ریش مرا و نبود پدر تو که میگرفت همچنین ریش مرا پس محمد بن ابی بکر گفت که اگر پدر من ترا
میدید که تو مرتکب چنین امور شدی هرآینه میگرفت ریش ترا و انچه اراده بنسبت بتو دارم اگر
شدیدتر است از ریش گرفتن پس محمد بن ابی بکر از حربه که در دست داشت ضربتی چنین بر
خلیفه زد و بعد از ان مردمان بر سر او هجوم آوردند و چون سودان خواست از سیف بر
زن خلیفه خود را بر خلیفه انداخت و سیف بر دست زن خلیفه رسید و دستش مجروح شد
پس مردمان زن خلیفه را از بالای او برداشتند و سودان از سیف کار خلیفه را تمام
رسانید و بروایتی کنانة بن بشر مرتکب این امر شده بسبب کثرت هجوم اکثر اعضای خلیفه شکست
مثل استخوان پهلو وغیره و ابن واقدی وغیره از علمای اهل سنت روایت کرده اند
که بعد از کشتن عثمان سه روز او را در مزبله انداخته بودند و مردم را از نماز بر او و غسل و دفن
او منع مینمودند حتی آنکه مروان و سه کس دیگر از ملازمانش او را بردند که دفن کنند مردم
مطلع شدند و نعشش را سنگباران کردند و بعد از سه روز حضرت امیر از ممانعت دفن او
منع فرمودند پس او را شب برداشتند و او را در مقبره یهودان دفن کردند و اکثر
علما گفته اند که او را بی غسل و کفن دفن کردند و احدی از مسلمانان بر نماز او حاضر نشد مگر
چند نفر از موالی او و چون معاویه والی شد فرمود دیواریکه میان آن مقبره و مقبره مسلمانان
بود برداشتند و بامرا و مسلمانان اموات خود را حوالی قبر او دفن کردند و مولا مجلسی
نوشته که در تاریخ اعثم که درین زمان موجود است جناب امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمودند که عثمان را دفن کردند و حال آنکه سه روز بود تا او را در مزبله انداخته

بودند و بعضی سباع پای او را خورده بودند در کتاب صراط المستقیم نقل کرده است

که ابن جوزی که از اکابر علمای اهل سنت است روزی بتقلید حضرت امیر المومنین

علیه السلام گفت سلونی قبل ان تفقدونی یعنی بپرسید از من هر چه میخواهید پیش از آنکه

مرا نیابید پس زنی برخواست و سوال کرد که میگویند که سلمان در مداین فوت شد و علی علیه السلم

از مدینه که یکماهه راه است در یکشب آمد و او را دفن کرد و باز گشت گفت که سلمان در

مداین فوت شده و علی علیه السلم از مدینه که یکماهه راه است در یکشب آمد و او را دفن کرد

چنین روایت کرده اند زن گفت عثمان در مدینه کشته شد و سه روز میان مزبله افتاده بود

علی علیه السلم در مدینه حاضر بود بر وی نماز نکرد گفت راست است زن گفت که بر یکی

از اینها خطا لازم می آید ابن جوزی گفت اگر بی اذن شوهر آمده لعنت بر تو باد و اگر

باذن او آمده لعنت بر شوهر تو باد زن گفت عایشه باذن نبی بجنگ حضرت

امیر رفت یا بی اذن آن ابن جوزی ملزم و ساکت شد مواعظ و نصایح که مشتمل بر احوال

جناب سید المرسلین و برخی از احوال قبل از بعثت آنحضرت روز جمعه سلخ شهر ... جمادی الثانی

خوانده و آن اینست چون مجملی از خصایص و صفات حمیده جناب سید کاینات صلی الله

علیه و آله و برخی از احوال قبل بعثت آنحضرت که موجب مزید بصیرت مستمعین بود در باب

معرفت آنجناب قبل ازین بمعرض بیان آمد الحال سزاوار آنست که ان شاء الله وعده در توضیح و

تبیین معنی نبی و اثبات نبوة آنحضرت که عبارة از جنبه ثانی و ثالث محمد باشد پرداخته

پس باید دانست که نبی شخصی را گویند که مخبر باشد من جانب الله بدون توسط بشر

پس لفظ نبی یا مأخوذ از نبأ که بمعنی خبر است و بنابرین نبی بمعنی منبئ و مخبر خواهد بود و یا مأخوذ است
از نباوه که بمعنی ارتفاع و بلندیست و بنابرین فعیل بمعنی مفعول خواهد بود ای مرفوع القدر
و هم وارد که نبی بمعنی طریق باشد لکون النبی الی الله تعالی و هرگاه معنی نبی دانسته شد پس
بدانید که بنابر آن مفهوم نبی دانسته شد پس میدانید که بنابر آن مفهوم نبی اعم است از رسول چه
رسول لابد است که صاحب کتاب باشد و شریعت او ناسخ شریعتها باشد و یا شریعتی داشته
باشد که قبل از آن شریعتی نباشد که شریعت آدم علی نبینا و علیه السلام و هم لازم است که حضرت
جبرئیل را در وقت القای حکم دیده باشد و نبی اعم است که این چیزها لازم نیست چه بسیاری از انبیا گذشته اند
که صاحب کتاب نبودند و شریعت شان ناسخ شریعت سابق نبوده و در حدیث صحیح منقول است
که زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال نمود از معنی رسول و نبی و محدث حضرت
فرمودند که رسول آنست که جبرئیل نزد او می آید رو برو پس او را می بیند و او سخن میگوید و اما نبی
او در خواب می بیند چنانچه ابراهیم ذبح کردن فرزند خود را در خواب دید و مثل آنچه رسول خدا
صلی الله علیه و آله از اسباب پیغمبری پیش از نزول وحی میدید مادامی که جبرئیل از جانب حق تعالی
رسالت را برای او آورد و بعد از آنکه نبوت و رسالت هر دو از برای او جمع شدند
جبرئیل نزد او می آمد با او رو برو سخن میگفت و بعضی از پیغمبران هستند که روح را در
خواب می بینند با ایشان سخن و حدیث میگوید لیکن او را در بیداری نمی بینند
اما محدث است که ملک با او حدیث میگوید و او را نمی بیند نه در خواب و نه در بیداری
و بعضی از علما قائل شده اند باینکه فرقی نیست میان نبی و رسول و حدیث مسطور

و دیگر احادیث بر خلاف این دلالت دارد و هم دلالت میکند بر تضعیف ایشان مذهب اینکه
رسول مقتضی مرسل الله است و در اینجا انبیا از نبی هستند که بطرف مستحق مرسل نبودند
چنانچه در کافی از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقول است
که پیغمبران بر چهار طبقه اند نبی هست که خبر داده میشود در باب نفس خود نفس
و بدیگری تعدی نمیکند و پیغمبری است که خواب می بیند و صدای ملک را می شنود
و در بیداری ملک را نمی بیند و باحدی مبعوث نگردیده است و او بر سر خود
امامی دارد که میباید آن امام را او اطاعت کند چنانچه ابراهیم بر لوط امام بود
و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدای می شنود و ملک را می بیند و فرستاده
شده است بسوی گروهی کم یا بسیار چنانچه حق تعالی در قصه یونس فرموده است
وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ یعنی فرستادیم او را بسوی صد هزار
کس و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدا میشنود و ملک را در بیداری می بیند
و امام و پیشوای پیغمبران دیگر است مثل اولوالعزم و تحقیق که ابراهیم علیه السلم
نبی بود و امام نبود تا آنکه حق تعالی با و گفت إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا
یعنی بدرستی که من گردانیده ام ترا برای مردم امام پس او گفت وَمِن ذُرِّيَّتِي یعنی از
ذریت من امام قرار ده و غرضش آن بود که همه ذریتش امام باشند حق تعالی
فرمود لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ یعنی نمیرسد عهد امامت و خلافت من
بسوی ستمکاران یعنی کسیکه صنمی و بت پرستیده باشد و هرگاه که این دانسته شد

پس باید دانست که بعثت پیغمبران بر حق سبحانه و تعالی واجب است زیرا که بعثت
لطف است که نزدیک میگرداند بندگان را بطاعت و دور میگرداند از معصیت و موجب
حفظ نفوس است از مفاسد و مهالک و باعث انتظام جهان است و امری که چنین
باشد ترک آن قبیح است و فعل آن حسن پس بعثت بر حق تعالی واجب است باشد
و تفصیل این اجمال آنکه نفوس انسانی چونکه مفطورست بشهوات نفسانی مایل و راغب
باشند بآنچه که ملایم شهوات باشد مثل زنا و شرب خمر و قتل عدو و امثال آن و کاره میباشند
چیزی را که منافی آن باشد مثل عبادات از حج و صوم و غیره پس اگر شخصی بسر اینها از
نهی و امری نباشد یقین است که مطلق العنان شده مرغوبات نفس را بعمل می
آورد و مکروهات را ترک خواهند نمود و بنظر ایشان درین باب بنظر گله گاو و گوسفند
است که شبان و راعی نداشته باشند عنقریب گشت زار مردمان را علف
خودیده زنند و خود را از مشقت چریدن گیاهای پژمرده صحرا میرهانند
و معلوم است که عمده از فواید خلقت بندگان اطاعت حق سبحانه و تعالی
و اجتناب از معصیت اوست چه ظاهرست که این خلق را عبث و بیفایده
نیافریده و از برای حکمتی عظیم خلق فرموده و آن حکمت فواید و منافع نشاء
فانی دنیا که مشوب بانواع المها و غمها و محنتها و مشقتهاست نمیتواند بود
پس باید که برای امری این عظیم فایده ازین بزرگتر آفریده باشد و آن
فایده درین نشاء دیگر باشد و معلوم است که طریق تحصیل آن منحصر است

در اطاعت الٰهی و اجتناب از معصیت او و ایضا عقل سلیم حاکم است برانکه

انسان محتاج است بطرف تمدن و اجتماع تا یکی برای دیگری خمیر کند و نان پزد

و دیگری برای تحصیل لباس تهاید و یکی زراعت کند و یکی خانه سازد و امثال

آن و معلوم است بسا اوقات مطلب یکی ضد مطلوب دیگری باشد پس اگر

معین قوانین میان ناس نباشد که در وقت منازعه باو رجوع نمایند

البته یکی قصد هلاک دیگری مینماید و این معنی موجب طلب نفوس و اختلال نظام

عالم انسان میگردد پس بعثت نبی واجب باشد و ایضا از جمله محاسن بعثت اینست

معاضده نقل در انچه که عقل مستقل است در ادراکان و معرفه منافع ادویه

و ادویه و مضاران که بتجربه انسانی بان وفا نمیکند و امثال آن سبب منقولست

که مردی از ملاحده بخدمت حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه آمده سوالی چند

کرد و بشرف اسلام مشرف شد و از جمله سوالهای او این بود که بچه دلیل اثبات

مینمائی بعثت انبیا و رسل را فرمود که ما چون اثبات کردیم بر ان که ما را خالقی

و صانعی هست که بلند تر است از ما و از جمیع آفریده ها و او منزه است از آنکه

خلق او را توانند دید یا او را لمس توانند کرد یا با او در و برو گفتگو توانند

کرد و دانستیم که آن صانع حکیم است و هرچه حکمت و مصلحت بندگان در آنست

از ان صادر میگردد پس ثابت شد که باید سفیران و رسولان از ان در میان

خلق باشد که کلام او را به بندگان او برسانند و ایشان را دلالت نمایند

برانچه مصلحت و منفعت ایشان در آنست و بقای ایشان بآن است و ترک آن موجب
فنای ایشان است پس ثابت شد که باید امر کنندگان و نهی کنندگان
از جانب حکیم علیم در میان خلق باشند که کلام او را به بندگان او برسانند
و ایشان پیغمبرانند و ثابت شد که باید او را جمعی باشند برگزیدهای او از میان
خلق او که حکیمان و دانا باشند و حق تعالی ایشان را بالعلم و حکمت تأدیب نموده
است و ایشان را مبعوث بحکمت گردانیده است که با سایر مردم شریک نیستند
در احوال و صفات ایشان هر چند با ایشان در خلقت و ترکیب تن
شبیه و شریکند و موید اند از جانب حکیم علیم بالعلم و حکمت و دلایل و براهین و شواهد
و معجزات که دلالت بر صدق دعوای ایشان نماید از مرده زنده کردن و کور
و پیس را شفا بخشیدن و امثال اینها از اموریکه سایر مردم از اتیان آنها عاجز
اند و باین علت این معنی مستمر و جاریست در هر عصر و زمانی پس هرگز زمین
خدا خالی نیست از حجتی از خدا بر خلق که با او علم و معجزه باشد که دلالت کند
بر صدق مقال او و پیغمبری که پیش از او بوده است هرگاه که این دانسته شد
پس باید دانست که طریق ثبوت نبوة اینست که مدعی نبوة امری خارق
عادات برطبق دعوای خود ظاهر سازد که دیگران از اتیان بمثل آن
عاجز باشند مانند عصا را اژدها کردن و ماه را شق کردن و مرده را زنده
گردانیدن و امثال آن چه هرگاه شخصی دعوی نماید که من پیغمبرم و فرستاده

خدایم و گواه بر حقیقت من اینست که فلان امر غریب را بر دست من جاری میکند
و مطابق آنچه گفته بظهور آید و انکار خارج از طاقت بشر باشد علم بهم میرسد که
آن شخص فرستاده خداست همچنانکه اگر شخصی بحضار مجلس پادشاه بگوید
که من از جانب پادشاه مامور شده ام که شما را بفلان کار بدارم و شاهد بر صدق
من اینست که پادشاه اینوقت بر خلاف عادت از تخت بر میخیزد و می نشیند
و با اشاره سخن آن شخص را می شنیده باشد خواه حاضر باشد در آن جماعه بی حجاب
و خواه پرده در میان باشد و بعد از آن مطابق گفته آن شخص از پادشاه بظهور آید
جمیع حاضران یقین بهم میرسد که آن شخص راست میگوید و نیز اگر خدا تعالی
معجزه را بر طبق گفته مدعی کاذب ظاهر سازد تصدیق او کرده باشد و تصدیق
کاذب قبیح است و آن بر خدا روا نیست و هرگاه از بیان معنی نبوت و بیان
طریق ثبوت آن فارغ شدیم پس میگوییم که محمد صلی الله علیه و آله نبی است
زیرا که بتواتر معلوم است که آنحضرت ادعای نبوت نمود و بر طبق آن معجزات
بسیار از آنحضرت بظهور آمد و چونکه استیعاب آن درین ضیق وقت از جمله
متعذر است لهذا ببعضی از آن می پردازد پس میداند که از آنجمله معجزه قرآن
مجید است زیرا که بتواتر معلوم شده است که آنحضرت قرآن را
بر طبق دعوای نبوت خود معجزه آوردند و جمیع فصحا و بلغا قبایل عرب را
با آنکه در زیرکی پیاپیان پیشتر بودند تکلیف نمودند که در برابر یک سوره کوچک

از سورهای قرآنی سوره بیارند که در بلاغت و فصاحت مثل آن باشد و با وفور
جماعات و کثرت ایشان و شدت و عداوت و عصبیت و کفری که داشتند
چندانکه سعی کردند چیزی نتوانستند آورد و همه اعتراف بعجز کردند و مقاتله و
کشته شدن تن در دادند و باین امر اتیان نکردند بان که دران زمان فصاحت
و بلاغت پیشه ایشان بود و مدار ایشان بر خطب و اشعار بود چنانچه ابن بابو
روایت کرده است که ابن السکیت که از علمای عامه بود بخدمت امام رضا
علیه السلم آمد و سوال کرد که چرا خداوند عالمیان موسی بن عمران را ید بیضا
و عصا و چیزی چند که شبیه بسحر بود فرستاد و حضرت فرمود عیسی را بطب فرستاد
و پیغمبر ما را با معجز سخن و کلام فرستاد حضرت فرمود که خدا چون موسی را
فرستاد بر اهل عصر پس سحر غالب بود و ساحران دران زمان بسیار بودند
لهذا موسی را با معجزه چند فرستاد شبیه بان امر که ایشان مهارت داشتند
و سحر ایشان را باطل گردانید و ایشان عاجز شدند از برای آن و بان
حجت را بر ایشان تمام کرد و حضرت عیسی در زمان مبعوث گردید
که گونههای مرض و بلاهای عظیم دران زمان بهم رسیده بود و مردم بطب
بسیار محتاج بودند و اطبای ماهر بودند پس او را معجزه چند فرستاد
از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا بخشیدن که اهل آن عصر از آنها عاجز
شدند و حجت الهی بر ایشان تمام شد و پیغمبر ما را در زمانی مبعوث گردانید

که مدار اهل آن عصر بر خطبهای بلیغ و اشعار بود و تفاخر ایشان بهمین صنعت سخن بود پس
آنحضرت از کتاب الهی و مواعظ و احکام چیزی چند آورد که ایشان متحیر
بعجز شدند و حجت خدا بر ایشان تمام گردید ابن السکیت گفت که والله مثل او عاقلی
در این زمان من ندیدم و از جمله معجزات آنحضرت آنست که چون آنحضرت
اول بمدینه تشریف در هنگام خطبه و موعظه پشت میداد باسطوانه از چوب
خرما که در مسجد بود پس صحابه گفتند یا رسول الله مردم بسیار شده اند و میخواهند
که بسوی تو نظر کنند در وقت خطبه اگر رخصت فرمائی منبری بسازیم که چند
پایه داشته باشد که در وقت خطبه خواندن بران منبر برائی همه کس ترا ببینند
حضرت ایشان را رخصت فرمود و منبری ساختند چون روز جمعه شد
بمسجد تشریف آورد و از ان ستون گذشت و بر منبر بالا رفت و چوب خرما
از مفارقت سید انبیا شیون کرد مانند شیون زن فرزند مرده و ناله کرد مانند
ناله زنی که او را در وقت زائیدن عتاب کرده باشند پس جمیع اهل مسجد از گریه او بفغان
آمدند و از ناله او بیقرار آمدند پس آن پیغمبر رؤف رحیم از منبر بتعظیم و تکریم
فرود آمد و از روی لطف آن ستون را نوازش نمود و در بر گرفت و دست
بران مالید و آتش حرقت آن سوخته پاره فراق بزلال لطف تسکین نمود و
فرمود که رسول خدا از تو گذشت برای نهادن بحق تو با استحقاق بجز منت و لیکن
میخواست که مصلحت بندگان خدا کامل باشد و جلالت و فضل تو برطرف

نمیشود و چون مدتی مسند و تکیه گاه محمد رسول الله بود و پیش ناله آن نهال حدیقه عرفان
به دلنوازی آن محبوب قلوب مقربان ساکن گردید حضرت پیغمبر معاودت نموده
فرمود که ای گروه مسلمانان این ستون چوبین از مفارقت رسول رب العالمین
ناله میکند و از دوری او اندوهگین می شود و در میان بندگان ستمکار جمعی هستند
که پروا نمیکنند از دوری او و نزدیکی رسول خدا اگر من این چوب را در بر نمیگرفتم و دست
بر آن نمیکشیدم هرگز ناله آن ساکن نمیشد تا روز قیامت و بدرستی که هستند بعضی از
بندگان و کنیزان خدا که ناله میکنند از مفارقت محمد و علی خدا مانند ناله این ستون
چوبین در مفارقت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و چگونه ساکت چون حضرت او را
در بر گرفت گفتند یا رسول الله فرمود که سوگند میخورم به خداوندیکه براستی مرا بخلق
فرستاده است که شوق و ناله خزینه داران بهشت و حوران و غلمان و قصور و بساتین
و منازل آن بسوی دوستان و معتقدان آل محمد و علی و آل طیبین ایشان و بیزاری جستن
از دشمنان ایشان زیاده از شوق و ناله این ستون است بسوی رسول خدا و چیزیکه چنین
ایشان را تسکین می بخشد صلوات فرستادن شیعیان علی است بر محمد و آل پاکان
او یا نماز نافله که کنند یا تصدق که دهند یا روزه که گیرند و بیشتر چیزیکه باعث تسکین ایشان
میگردد آنست که بایشان میرسد خبر احسان کردن شیعیان و یاری کردن
ایشان برادران مومن خود را چون این خبرها بایشان میرسد میگویند
که تعجیل مکنید که صاحب شما برای این دیر نزد شما می آید که درجات او در بهشت

زیاده کردد بسبب نکی کردن نسبت برادران مومن خود بزرگتر خیر که موجب تشفی
خاطر ایشان از الم مفارقت مومنان میکردد آنست که حق تعالی خازنان و خازنان
بهشت و حوران و غلمان را اعلام مینماید که شیعیان که صاحب شمایند
در دست دشمنان و ناصبیان گرفتار اند و تحمل مشقتهای عظیم از ایشان مینمایند
و با ایشان بتقیه سلوک میکنند و صبر این شدتها مینمایند پس ایشان میگویند
باید بمفارقت ایشان صبر میکنیم برسیدن مکروهات در حق عشیرهاشان و بزرگان خود
چنانچه جرعهای خشم را فرو میبرند و ساکت از اظهار حق میباشند در وقتیکه مشاهده
مینمایند ستمهای کروهی کفر را که قادر بر دفع ایشان نیستند پس در این وقت پروردکار
ما ندا میکند ایشان را که ای ساکنان بهشت من و ای خزینه داران رحمت من این زنان
شوهران و آقایان و یاران شما را بنزدیک شما حاضر نکرده ام از برای بخل و لیکن
برای آن حاضر کرده ام که کامل کردانند بهره خود را از کرامت من بسبب نیکیها
و احسانها که با برادران مومنان خود میکنند و بسبب فریادرسی مظلومان و
صبر کردن بر تقیه از فاسقان و کافران پس چون بسبب این اعمال حسنه مستحق
کرامتهای بزرگ من کردند ایشان را بسوی شما نقل خواهم کرد بر بهترین
احوال پس بشارت باد شما را چون این ندا بایشان رسد چنین ناله ایشان
ساکن کردد و از جمله معجزات آنحضرت شق قمر است چنانچه حق تعالی در قرآن
مجید ذکر کرده است اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا

وَيَقُولُوا سِحْرٌ يعني نزديك شد قيامت و بدو نيم شد قمر و اگر ببينند آيتي و معجزه
رو بگردانند و بگويند سحر است پيوسته و محكم و اكثر مفسران خاصه و عامه ذكر كرده‌اند
كه اين آيات وقتي نازل شد كه قريش از آن حضرت معجزه طلب كردند و حضرت
اشاره بماه نمودند و بقدرت حق تعالى بدو نيم شد و در حديث معتبر از حضرت امام جعفر صادق
عليه السلم منقولست كه چهارده نفر از آن منافقان كه در عقبه خواستند كه رسول خدا را
هلاك كنند در شب چهاردهم ماه ذيحجه نزد آنحضرت آمدند و گفتند هر پيغمبري را معجزه نمايانی بود
امشب از تو معجزه بزرگی ميخواهيم حضرت فرمودند كه چه معجزه ميخواهيد بگوييد تا براي شما
ظاهر گردانم گفتند اگر ترا نزد حق تعالى قدري هست ماه را كه بدو نيم شود پس جبرئيل
فرود آمد و گفت يا محمد خداوند عالميان ترا سلام ميرساند و ميفرمايد كه من همه چيز را امر كرده‌ام
كه مطيع تو باشد پس آنحضرت سر بسوي آسمان بلند كرده امر كرد ماه را كه بدو نيم شود پس بدو حصه
شد و آنحضرت براي شكر خدا بسجده رفت و شيعيان بسجده رفتند و چون سر
برداشتند گفتند يا محمد امر كن كه بحال خود برگردد و حضرت امر كرد و بحال خود برگشت
و درست شد گفتند بفرما كه يكجانبش تنگ شود و جانب ديگر بحال خود باشد و حضرت
امر كرد و چنان شد و سجده كرد و شيعيان با سجده كردند منافقان گفتند
كه اي محمد مسافران كه از شام و يمن مي آيند از ايشان بپرسيم اگر درين شب آنها ديده‌اند
آنچه ما ديديم باور ميكنيم وگرنه خواهيم دانست كه جادو كرده پس حق تعالى اين آيات
را فرستاد و عامه حديث شق شدن ماه را از بسياري از صحابه روايت كرده‌اند

مانند ابن مسعود و انس و حذیفه و عبد الرحمن بن عمر و عبد الله بن عباس و جبیر بن
مطعم و سمره روایت کرده اند که در مکه واقع شد و جبیر روایت کرده است که چون مسافران
ایشان آمدند و پرسیدند همه گفتند که ما نیز ماه را دران شب دیدیم که دو نیم شد و باز بهم آمد
باید دانست که انشقاق قمر بتقریب معجزه جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله از جمله
اجماعیات اهل اسلام است پس بعضی از ذوی العقول الناقصه که بسبب قصور عقل خود استبعاد
نموده انکار آن مینمایند بیقین باید دانست که شیطان بر دلهای ایشان تسلط
یافته و خانه ایمان و اسلام شان را بوساوس شیطانی خراب ساخته و از جمله آنچه که
بان استبعاد مینمایند اینست که اگر انشقاق قمر واقع میشد باید که افلاک و کواکب قابل
خرق و التیام باشند و حال آنکه حکما که بحسب عقل کامل اند حکم کرده اند بر اینکه خرق و التیام
بر افلاک و کواکب جایز نیست و لا یخفی ما فیه زیرا که دلیل امتناع خرق و التیام که حکما
بان متمسک شده اند در کتب کلامیه و حکمیه مسطور است و سخافت آن بر هیچ صاحب
فطانت پوشیده نیست و علمای اهل اسلام تضعیف آن بوجه احسن در کتب
امامیه و غیره نموده اند و ضروری مذهب و دین است که تمام افلاک و زمین منشق
و پاره پاره گردیده فانی خواهند گردید پس چه استبعاد است که برای معجزه حضرت
ماه دو پاره شده باشد و اگر عقول حکما کامل است و خطا بر ایشان جایز نیست پس
چرا در اکثر مسائل حکمیه با هم اختلاف نموده اند چه اختلاف دلیل است بر اینکه
احد المخالفین بر باطل باشد و ایضا از جمله استبعاد ایشان اینست که اگر چنین واقعه

روی داد بر هیچ اهل ارض مخفی نمیماند و این را در دفاتر و کتب تواریخ می نوشتند
و از جمله میتوان از سیکر دید بحثی که مجال شک و ریب در آن نمیماند پس هر گاه خبر انشقاق
چنین نیست معلوم شد که چنین سانحه بظهور نپیوسته و مخالف این بر هیچ عاقل متأمل
پوشیده نیست زیرا که معلوم است که بحسب اختلاف مطالع آفتاب و سایر
کواکب در موضعی طلوع میکنند و در جای که مطلق ظاهر و پیدا میشود و میشوند
که جای بدر باشد و جای برخلاف آن باشد پس انشقاق قمر بحسب موضعی خاص واقع
شود ضرور نیست که در همه بلاد مرئی شود و معهذا معلوم است که انشقاق قمر در شب واقع شده
و آن وقت وقت خواب مردمانست پس میتوانند شد که مثل سایر کائنات خود
حوادث سماوی انشقاق قمر بسبب خواب از اکثر مردمان مخفی شده باشد و هم میتوان گفت
که با وجود بیداری اکثر مردمان از حوادث سماوی غافل میباشند با اینکه نافت
در امثال آن که ظاهر میشود بر اکثر مردمان مخفی باشد و بسیاری از مردمان از خسوف قمر
که در شب واقع میشود مطلع نمیشوند پس چرا جایز نباشد که انشقاق قمر مثل این باشد
و هم میتوان گفت که با وجود اطلاع اهل بلاد بعیده که خبر از بعثت پیغمبر نداشتند
چونکه در نظرشان ضبط این امر چندان مهم نبود لهذا در تواریخ و کتب ضبط نکرده باشند
علاوه اینکه از اکثر احادیث و کتب تاریخ ظاهر میشود که در بلاد بعیده بر اکثر مردمان که در
آن وقت بیدار و زیر آسمان بدون حایل بوده اند برین قصه مطلع شده اند و سوید این
از آنچه در بعضی تواریخ معتبره بنظر رسیده چون مناسب مقام بود ایراد آن میکند

و آن چنانست که ملیبار مملکتی است از ممالک هندوستان بجانب دکهن یعنی جنوب واقع
شده بواسطه قرب و جوار آتش‌پرستان نوا نفقه را مراج همیشه والیان ملیبار مطیع حکام بیجانگر و کرنگ
بوده بارسال تحف و هدایا و نفایس محافظت مملکت خویش مینمودند و پیش از ظهور
اسلام طایفه یهود و نصاری برسم تجارت از راه دریا بدان دیار آمد و شد میکردند و در آخر
میان ملیباریان و ایشان چون بواسطه منافع دنیوی الفت بهم رسیده بعضی از بازرگانان
یهود و نصاری در شهرهای ملیبار ساکن شده منازل و بساتین ساختند و بان بیخ
تا زمان طلوع ملت محمدی علیه الصلوة والسلام پس وقتی که تاریخ هجری از دویست
سال متجاوز گشت جمعی از اهل اسلام چه عرب و چه عجم در لباس فقر و درویشی از بنادر
عرب بر کشتی سوار شده بقصد زیارت قدمگاه حضرت آدم علیه السلام بجانب سراندیب
که از آنجا کوینده روانه شدند بحسب اتفاق کشتی ایشان بملیبار افتاده در شهر کدنکلور
فرود آمدند و حاکم آنجا که موسوم بسامری بود و بتجمل کامل اخلاق ستوده اتصاف داشت
بصحبت طایفه مسلمانان مشرف شده از هر باب سخن در میان آورد تا آنکه از ملت و مذهب
ایشان پرسید گفتند بحلیه اسلام آراسته ایم و پیغمبر ما محمد رسول الله است سامری گفت
ما از طایفه یهود و نصاری و هنود که مخالف دین شما و سیاح عالم اند شنیده بودیم اکنون
توقع داریم که برخی از حالات آن سرور انبیا از روی صدق و صفا تذکره سازند و
معجزات او بیان کنند یکی از درویشان که بصفت علم و صلاح آراسته بود آغاز سخن
کرده چندان از حالات و معجزات آنحضرت بیان فرمود که سامری را محبت آنپناه

در دل پدید آمد چون معجزه شق قمر شنید گفت ایقوم آن معجزه بسیار قویست اگر
حق و صدق است سحر نبوده مردم جمیع بلاد قریباً و بعیداً مشاهده کرده خواهند بود
و رسم دیار ما چنانست که هرگاه قضیه بزرگ رو نماید ارباب قلم آن را ثبت میکنند دفاتر آبا و
اجداد موجود اند از انجا خاطر جمع می آوریم و عیار صدق کلام تمامی بینیم آنگاه اهل دفتر
را خوانده تفحص نمود تا دفتر زمان خاتم النبیین را گشودند در آنجا نوشته یافتند که
در فلان تاریخ دیده شده که ماه دو پاره گشته باز بیکدیگر پیوسته پس بر سامری حقیقت
دین محمدی ظاهر شد کلمه طیبه شهادت بر زبان آورده باعتقاد تمام مسلمان شد
چون از روسا قوم خود نیز ایمان را مخفی داشته مسلمان را هم از اظهار آن منع فرمود
و انعام و احسان فراوان بجا آورده درخواست نمود که بعد از زیارت قدمگاه ابو البشر
علم مراجعت برافراشت [illegible] در وثاق ایشان بسر اندیشه پس از اندک زمانی موجب التماس
سامری بلده که محل سعادت کردند سامری از آمدن ایشان شاکر و شادمان
گردید در لوازم تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت و عازم سفر مکه شد چون علانیه
مرتکب آن شو الست شد تدبیری دران اندیشید نخست پنهانی مسلمان را از زر و مال
فراوان داده حکم کرد که در استحکام کشتی خود کوشند و آب و آذوقه بالای
کشتی برده باحسن وجهی در جمیع لوازم سفر دریا سعی نمایند آنگاه روزی ارکان دولت
و بزرگان قبیله خود را حاضر کرده انجمنی ساخت و گفت مرا شوق عبادت الهی
غالب گشته میخواهم اکثر اوقات خلوت و انزوا بگزینم و با خالق پرداخته بخلایق

کمتر پرداریم دران ایام شمارا ملاقات من متعذر و متعسر خواهد بود و داعیه دارم که بخط خود
دستور العمل بنویسم و بشما سپارم تا جمیع مهمات پادشاهی بدان نهج سر کرده بعرض مکرر
محتاج نشوند بعد از گفت و شنود بسیار همگی عهد و سوگند در میان آوردند که از مسوده
و نوشته تجاوز ننمایم سامری بخط ملیبار دستور العمل نوشت و جمیع مهمات ممالک
ملیبار را بامرا و مردم معتمد قسمت فرموده گفت بهر که هرچه دادیم بطنا بعد بطن باو
تعلق داشته باشد و در ولایت یکدیگر بهم مدد رسید جهت انتقام ولایت همدیگر را خراب
کنند و لشکر و اعوان را بکشند اما ولایت را تصرف نکنند و از کشته شدن پادشاه پرحذر
باشند اگر احیانا در معرکه پادشاه کشته شود لشکر هجوم کرده خصم او را با جمیع عساکر بقتل
رسانند و مملکت او را خراب کنند و زر بگیرند و [illegible] والف ملیباریان از
کشته شدن پادشاه نیز بیندیشند با وجود قدرت مملکت خصم را [illegible]رف نمیشوند این قاعده
مخصوص اندریاست گویند چون سامری تمامی مملکت قسمت نمود یکی از امرائی که غائب بود
حاضر شد سامری متفکر شده شمشیر خود بوی بخشید و گفت بزور شمشیر هر قدر ولایت
ملیبار تصرف نمائی از آن تو باشد و اولاد تو بهمان اکتفا کنند و من بعد ترا و اولاد ترا
سامری نامند بهمه حال سامری بعد از فراغ از وصیت بمردم گفت در فلان مقام
بعبادت قیام مینمایم باید که تا یکهفته هیچکس نزد من نرود و نیاید و وقت شب
باتفاق مسلمانان که سرکرده ایشان مالک بن حبیب بود بکشتی در آمده روانه مکه شد
کفار ملیبار بعد از یکهفته بخانه معهود در آمده چون سامری را ندیدند همگی متفق اللفظ والمعنی

گفتند که سامری بآسمان عروج کرده است باز نزول خواهد کرد ازین سبب تا حال
کفار ملیبار در شبی از شبهای در موضع عنیت سامری حسن ساخته آب و نعلین در آنجا
میگذارند که اگر سامری از آسمان فرود آید محتاج آب و نعلین نباشد اما سامری
در اثنای عبور چون به بندر قندریه رسید یکسال روز در آنجا مقام چون به بندر دربتن
رسید سه روز در آنجا ماند بعده طی مسافت کرده به بندر ظفر رسید بمرض الموت گرفتار
شده صاحب فراش گردید و ملک صلیب و سایر رفیقان کشتی را حاضر کرده و
گفت چون اراده همگی آنست که شعار دین نبوی در ملیبار رواج و رونق پیدا کند
شرط رافت و مروت مقتضی آنست که جمعیت اسلام منظور داشته مشقت سفر
دریا بر خود قرار دهند شما و دیگر مسلمانان برسم تجارت بدان دیار رفته باشید
د[illegible]بات الکنیخه در آن حدود منازل و مساکن بهم رسانید تا بتدریج و مرور دهور مردم
انجا راغب آیین محمد صلی الله علیه و آله شده سر بحلقه اسلام در آیند ایشان او را دعای
خیر کرده گفتند سرکار تو در آن مملکت نباشی رفتن ما نیز در آن نخواهد شد چرا که
کفار ملیبار یهود و نصاری اند و نهایت عداوت دارند بهیچ وجه ما را نخواهند
گذاشت که با تولایت تو در نمایم چه جای آنکه ترا نمایم سامری برحسب نقش کرده
فرمانی بخط خود بنام او نوشت که این نوشته ایست از سامری که با بر معبود انس و جان
و خالق زمین و آسمان مفارقت و جدایی با شما اختیار کرده عنقریب است
که ملاقات بر وجه صواب روزی خواهد بود باید که همیشه مرا حاضر دانسته از

دستور العمل تجار و جایز ندارند و خوبی دو جهانی سخن وران دانند در بوقت
سالک طریق سداد و مالک بن صلب و طایفه از حق پرستان فلان و فلان که مردم
سلیم النفس نیک اندیشند از ایشان شرارت و بدنفسی متصور نیست چون بر رسم سیر و تجارت
متوجه انحدود بودند حالات ایشان بخاطر آورده واجب است که سفارش
اهتمام موقوم گرداند باید قدوم لزوم آن طایفه را غنیمت عظیم شمرده به تعظیم و تکریم
پیش آیند و آنچه شرایط مهمانداریست بجا آورده در جمیع امور اعانت و امداد نمایند
که سعادت دنیا و آخرت درین است و همگنان را از طوایف دیگر که بدان
ملک تردد مینمایند ممتاز دانسته مبالغه و ابرام تمام التماس نمایند که به انظار
آمد و شد نیکرده باشند بلکه بنوعی که [illegible] کافی و سلوک کنند که همگنان متوطن
آن صوب شده منازل و باغات و مساجد [illegible] ند و نگذارند که از مردم
بومی و غریب احدی مزاحم احوال ایشان شود و سامری این فرمان بمسلمانان
سپرده گفت خبر فوت من و در کشتی با شما سوار شدن از همه مخفی دارند و فرمان را
بحاکم کدنگلور رسانند که البته با شما بنوعی که موجب خوشنودی شما باشد زندگانی خواهد کرد
پس اسباب جهاز خود بر مسلمانان خود قسمت نموده در همان روز برحمت حق پیوست
و در شحر مدفون شد روایت صحیح آنست که سامری در زمان حضرت رسالت پناه
در ملک خویش انشقاق قمر مشاهده نمود و جهت تحقیق این امر مردم معتمد باطراف
فرستاد و بعد از آنکه معلوم شد که محمد رسول صلی الله علیه و آله دعوی نبوت کرده شق

قمر را معجزه گردانیده است هر آینه سامری بر کشتی سوار شده بحجاز رفت و ملازمت
حضرت نبوی دریافته مسلمان شده بزیارت خانهٔ خدا مشرف گشته از آن سرور حضرت
سعادت وطن یافته چون با جمعی از اهل اسلام بشهر ظفار رسیده بمعرض مهلک
گرفتار گشته وفات یافت اکنون قبر او در آن بلده است و مردم بزیارت
روند تبرک جویند و بهر تقدیر جماعتی از مسلمانان که همراهی وی اختیار کرده بودند
همراه مالک بن حبیب بموجب وصیت چنانکه گذشت بملیبار رفته نوشته سامری
بحاکم کدنگلور رسانید چون خط سامری شناخت خوشنود گشته گفت سامری کجاست
و بر آنچه همراه شما رفته بیان جواب دادند سامری با ما سفر نکرده و ما از این خبر داریم
وقتی که در کنار دریای شحر بر کشتی سوار شدیم او را دیدیم و سبب ترک وطن
پرسیدیم اصلاً بجواب نشد چون دانست که ما عازم سفر ملیباریم این چند
کلمه نوشته بما داد که بحاکم کدنگلور رسانید پس همانوقت روانه اینجانب گشتیم و او را
از این خبر نداریم چون عقیده ملیباریان آن بود که سامری زنده است و با آسمان
عروج کرده تعیین کردند که وی جمعه مهمی از آسمان در شحر فرود آمده این کاغذ
مصحوب این جماعه نزد ما فرستاده باز باسمان رفته آنگاه از وصول فرمان
در بلده کدنگلور و سایر بلاد رسوم شادمانی بظهور رسانیدند حاکم کدنگلور مهمان
را در منازل خوب فرود آورده چنانچه رسم ضیافت بود ضیافت کرد و در
قواعد تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت بعد از لوازم ضیافت سوال نقش دیار

مقاصد الجماعه کرده بجمیع مردم ملیبار پروانجات نوشت که مالک بن صلیب و رفقای
او بصفای خوش و هوای اینملک بدان قدوم عزیز عنبر اثر کرده اند بهر بلده و قصبه
و قریه که نزول فرمایند و داعیه توطن داشته باشند بمواضع خوب و مرغوب جهة مساجد
و منازل و بساتین بموجب فرمان سامری بایشان تفویض نمایند و در خدمات
شایسته خود در اسعاف مدانسته مستعد و منتظر الطاف عمیم سامری باشند و مالک و دیگر
مسلمانان نخست در کدنکلور مسجد ساخته منازل و باغات طرح انداخته بعضی در انجا توطن
کردند بعد از ان مالک بهمراهی عیال و اطفال بسیر ولایت ملیبار شتافته هرجا که میرسید
مسجد و خانه و باغ میساخت بعد از ان رفته رفته مسلمانان در ان ممالک بسیار شد
و بسیاری از ملوک ممالک ملیبار بحلقه اسلام در امدند و چون گذشته بالاجمال تاریخ نهم
جمادی الثانی سنه ۱۲۱ هجری نبوی موعظه کرده شد چون روز جمعه گذشته بالاجمال معنی نبوت
و اثبات نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله واضح گشت امروز در بیان کیفیت
مبعوث شدن آنحضرت و مجملی از احوال آنحضرت که مابعد بعثت تعلق دارد می پردازد
پس باید دانست که اجماع علمای شیعه است بر اینکه بعثت تعلق دارد می پردازد آنحضرت
برسالت در بیست و هفتم ماه رجب واقع شده و موافق روایات مطهره از عمر شریف
آنحضرت چهل سال گذشته بود شیخ طبرسی و قطب راوندی و سایر محدثان و مفسران روایت
کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش از بعثت از قوم خود کناره میکرد
و عزلت از ایشان مینمود و در کوههای حرا تنها بعبادت حق تعالی قیام می نمود

وحق تعالی آنحضرت را بتایید روح القدس و خوابهای راست و صداهای ملایکه
والهامات صادقه هدایت می نمود بر مدارج عالیه قرب و محبت و معرفت ترقی میفرمود
و درین احوال بغیر حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و خدیجه رضی الله عنها کسی
محرم آنحضرت نبود تا آنکه چون سی و هفت سال از عمر شریف آنحضرت گذشت در خواب
دید که ملکی ندا میکند آنحضرت را که یا رسول الله پس روزی در میان کوههای مکه میگردید گوسفندان
ابی طالب را میچرانید شخصی را دید که گفت یا رسول الله حضرت فرمود که تو کیستی گفت من جبرئیلم
خدا بسوی تو فرستاده است که ترا برسالت پیغمبر سازم پس آبی از آسمان برای او آورد و فرود
دیگر پای خود را در زمین فرو برد و چشمه از آب ظاهر شد پس جبرئیل وضو ساخت و وضو را تعلیم
آنحضرت نمود و آنحضرت هم وضو ساخت پس نماز را تعلیم آنحضرت نموده آنحضرت با امیر
المومنین صلوات الله علیه نماز ظهر ادا کرد و چون بخانه برگشت خدیجه با ایشان
نماز عصر را ادا کرد و بعد از چند روز ابوطالب با جعفر داخل شدند و دیدند که آنحضرت
با امیر المومنین و خدیجه نماز میکنند ابوطالب گفت که ای جعفر برو و با پسر عمت نماز
کن پس جعفر با ایشان نماز کرد از جناب امام جعفر صادق منقولست که حضرت رسول
فرمود که من در ابطح بر دست خود تکیه کرده خوابیده بودم و علی در جانب راست
من و جعفر طیار در جانب چپ من و حمزه در پایین پای من خوابیده بودند ناگاه صدای
بال جبرئیل و اسرافیل و میکائیل را شنیدم و از صدای بال ایشان دهشتی مرا عارض شد
پس شنیدم که اسرافیل با جبرئیل میگفت که بسوی کدام یک ازین چهار نفر مبعوث

شده ایم پس جبرئیل اشاره کرد بسوی من و گفت این مبعوث شده ایم که محمد نام
دارد و بهترین پیغمبرانست و آنکه در جانب راست او خوابیده است برادر و وصی اوست
و او بهترین اوصیای پیغمبرانست و آنکه در جانب چپ او خوابیده است جعفر پسر
ابوطالب که باد و بال رنگین در بهشت پرواز خواهد کرد و آن دیگری حمزه است که سید
شهیدان خواهد بود در روز قیامت و از امام حسن عسکری علیه السلم منقولست که چون
چهل سال از عمر آنحضرت گذشت حق تعالی او را بهترین دلها و خاشع و مطیع و بزرگتر
از همه دلها یافت پس دیده آنحضرت را نوری دیگر داد و امر [illegible] شد که درهای آسمان
را گشودند و فوج فوج از ملایکه بزیر می آمدند و آنحضرت نظر میکرد و ایشان را میدید پس
حقتعالی رحمت خود را از ساق عرش بر سر آنحضرت [illegible] پس جبرئیل [illegible]
و اطراف آسمان و زمین را فرو گرفت و بازوی آنحضرت را گرفت و حرکت داد و گفت
یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم اِقْرَاْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ
مِنْ عَلَقٍ پس وحی های خدا را باو رسانید و در روایت دیگر منقولست که خدیجه رفت
نزد ورقه بن نوفل که پسر عم خدیجه بود و در جاهلیت دین عیسی را اختیار کرده بود
و کتب آسمانی را خوانده و مرد پیری بود و نابینا شده بود و گفت خبر ده مرا که جبرئیل کیست
گفت قدوس قدوس چگونه نام میبری جبرئیل را در شهری که خدا را در آنجا نمی پرستند
خدیجه گفت که محمد بن عبد الله میگوید که جبرئیل نزد او آمده است گفت راست میگوید
من وصف او را در کتب خوانده ام و جبرئیل ناموس بزرگست که بر موسی و عیسی

نازل شده برسالت و وحی و در توریت و انجیل خوانده ام که حق تعالی مبعوث خواهد کرد
که پیغمبر باشد و خدا او را پناه دهد و فقیر باشد و خدا او را بی نیاز گرداند و بر روی آب
راه رود و با مردگان سخن گوید و سنگ و درخت بر وی سلام کنند و شهادت دهند
بر پیغمبری او پس ورقه گفت که من در سه شب خواب دیدم که خدا پیغمبری بسوی مکه
فرستاده است که نامش محمد است و من در میان مردم کسی را از و بهتر نمی بینم
پس خدیجه نزد عداس امین رفت و گفت ای عداس خبر ده از جبرئیل عداس بسجده
رفت و گفت قدوس قدوس از کجا دانستی نام جبرئیل را در شهری که خدا را در آن شهر
نمی پرستند خدیجه او را سوگند داد که بکسی نقل نکند پس گفت محمد بن عبدالله میگوید که
جبرئیل نزد او می آید عداس گفت که جبرئیل ناموس بزرگ خداست که بموسی
و عیسی نازل شده عداس گفت که گاه است که شیطان بصورت ملک
می نماید این کتاب مرا نزد او بر اگر از جن و شیطانست از و بر خوف میشود و اگر از جانب
خداست با و ضرری نمیرساند چون خدیجه بخانه آمد دید که حضرت نشسته است
و جبرئیل این آیات را بآنحضرت میخواندن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ
مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ یعنی بحق نون و القلم و آنچه می نویسند که تو بنعمت
پروردگار خود نیستی و آنچه می بینی از جن و شیاطین نیست خدیجه این آیات را
شنید شاد شد پس عداس بخدمت آنحضرت آمد و علامتی که در کتب خوانده بود
در آنحضرت مشاهده نمود و گفت میخواهم مهر خاتم نبوت را بمن بنمایی

چون نظرش بر خاتم نبوت افتاد بسجده افتاد و گفت قدوس قدوس محمد اسوکند توئی

پیغمبری که بشارت داده اند بتو موسی و عیسی و شیخ طبرسی و ابن طاوس و ابن شهراشوب

و راوندی و سایر محدثان خاصه و عامه بطریق متعدده روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد

که وانذر عشیرتک الاقربین ورهطک منهم المخلصین

یعنی انذار کن و بترسان خویشان بزرگتر خود را و گروه مخلصین خود را از ایشان پس امیرالمؤمنین

علیه السلام را طلبید و فرمود که یک صاع گندم برای ایشان نان کن و یک پای گوسفند را ببر

و یک کاسه شیر حاضر کن و فرزندان عبدالمطلب را که در شعب ابی طالب علیه السلم

حاضر شوند چون حضرت ایشان را طلبید و ایشان چهل نفر بودند و بروایتی سی نفر

و بروایتی ده نفر ابولهب گفت محمد گمان میکند که ما را احسان نموده اند کرده هر یک از ما یک

گوسفند میخوریم و سیر نمیشویم و یک کاسه بزرگ شیر میخوریم و سیراب نمیشویم پس روز

روز دیگر شد ایشان در خانه ابوطالب جمع شدند و عموهای آنحضرت همه حاضر شدند

عباس و حمزه و ابوطالب و ابولهب و چون داخل شدند بتحیتیکه در جاهلیت شایع

بود گفتند و حضرت تحیت اسلام یعنی جواب سلام ایشان گفت و این بر ایشان

گران آمد که در تحیت مخالف طریقه ایشان نمود پس امیرالمؤمنین صلوات الله علیه

از آن نان و گوشت که تریدی ساخت و با کاسه شیر نزد ایشان گذاشت و اول حضرت

دست مبارک خود را بربالای ترید گذاشت و گفت بسم الله بخوریم بنام خدا این سخن

هم ایشان را خوش نیامد چون بسیار گرسنه بودند شروع کردند بخوردن طعام هیچ کم

نشد و از شیر هم آشامیدند تا همه سیراب شدند و هیچ کم نشد چون خواست
حضرت با ایشان سخن بگوید ابولهب مبادرت کرد و گفت عجب سحری بکار شما
کرد مصاحب شما که شما را باین طعام قلیل سیر کرد و هنوز باقیست چون ملعون
مبادرت بتکذیب آنحضرت نمود حضرت در آن روز سخن نگفت تا ایشان متفرق
شدند و فرمود که یا علی این مرد بچنین سخن امروز مبادرت کرد و من سخن نگفتم باز مثل این
طعام مهیا کن و فردا ایشان را جمع کن تا رسالت خود را بایشان برسانم حضرت امیر
فرمود که در روز دیگر چون طعام حاضر کردم و ایشان سیر شدند حضرت فرمودند که ای گروه بنی
عبدالمطلب کمال [illegible] کس از عرب برای قوم خود آورده باشد بهتر از آنچه من برای
شما آورده ام براستی که خیر دنیا و آخرت برای شما آورده ام بگوئید که اگر شما را
خبر دهم که دشمن شما صبح یا شام بر شما می آید باور از من میکنید گفتند آری ما ترا راست
میدانیم گفت بدانید که خیرخواه کسی با دروغ نمیگوید بدرستی که حق تعالی مرا برسالت
فرستاده است بسوی عالمیان و امر کرده است که پیش از همه کس خویشان و نزدیکان
خود را بدین او دعوت نمایم و از عذاب آخرت بترسانم و شمائید خویشان و نزدیکان
من و این طعام که خوردید معجزه مرا در آن مشاهده کردید مانند مائده بنی اسرائیل است
هر که بعد از خوردن این طعام بمن ایمان نیاورد خدا او را بعذابی معذب گرداند که احدی
از عالمیان را چنان معذب نگرداند و بدانید ای فرزندان عبدالمطلب که خدا پیغمبری
فرستاده است مگر آنکه از برای او برادری و وزیری و وصی و وارثی مقرر گردانیده است

پس هرکه از شما هتیشر من ایمان آورد او برادر و وزیر و وارث و خلیفه من خواهد بود و در امت من

واز من بمنزله هارون خواهد بود از موسی پس که مبادرت میکند به بیعت من که برادر من باشد

و همراه و یاری کند و معین من باشد بر مخالفان من پس او را وصی و وزیر و خلیفه خود

کردانم که از جانب من تبلیغ رسالت نماید و قرض مرا بعد از من ادا کند و وعدهای مرا بعمل آورد

اگر کنند دیگری خواهد کرد که خدا و باشد چون سخن را تمام کرد همه ساکت شدند و جواب نگفتند

پس حضرت امیر برخواست و گفت من بیعت میکنم با تو بهر شرطی که بفرمائی و در هر حکم گفتی

اطاعت میکنم حضرت فرمود که بنشین که اینها از تو بزرگترند برخیزند پس بار دیگر فرمود نداز ایشان

ساکت شدند و علی برخواست پس در مرتبه سیم حضرت ... خود طلبید و با او بیعت

کرد و آب دهان مبارکش را در دهان او انداخت و در میان دو کتف و سینه انداخت

پس ابولهب علیه اللعنة گفت خوب جزائی دادی پسر عم خود را که اجابت تو کرد و دهان

را پر از آب دهان خود کردی حضرت فرمود که بلکه او را مملو کردانیدم از علم و حلم و فهم؛ داشتش

پس برخواستند و بیرون آمدند و خندیدند و با ابوطالب گفتند که ترا امر خواهد کرد که اطاعت

پسر خود کنی شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون رسولخدا

دعوتش قوی شد و جمعی دین آنحضرت در آمدند کفار قریش با یکدیگر اتفاق نمودند که اینها را

که مسلمان شده اند بعذابها و شکنجها و آزارها برسانند تا آنکه از دین آنحضرت بر کردند

پس هر قبیله متوجه اذیت مسلمانان که در میان ایشان بودند کردیدند پس جناب سیدالمرسلین

صلی الله علیه و آله بامر الهی جمعی از مسلمانان را امر حضرت فرمود که بحبشه هجرت نمایند

و فرمود که پادشاه حبشه که او را نجاشی میگویند پادشاه شایسته است و ستم نمیکند و راضی بستم
نمیشود بروید و در پناه او باشید تا حق تعالی مسلمانان را فراخی کرامت فرماید و در هجرت
ایشان مصلحتها بود که باعث اسلام نجاشی و جمعی از اهل حبشه شد و اسلام او موجب
قوت مسلمانان گردید پس یازده مرد و چهار زن خفیه از اهل مکه گریختند و بجانب حبشه روان
شدند چون بکنار دریا رسیدند دو کشتی از تجار حاضر بود سوار شدند و روانه گردیدند چون
کفار قریش از رفتن ایشان مطلع گردیدند از عقب ایشان رفتند و بایشان نرسیدند و ایشان
در ملک نجاشی ماه شعبان و ماه رمضان ماندند و در شوال برگشتند و بسبب این هجرة
شده اهل مکه بر مسلمانان زیاده شد و در آزار و اضرار ایشان مبالغه بسیار کردند پس بار دیگر
حضرت ایشان را با [illegible] رخصت گردانید که بسوی حبشه گردیدند شیخ طبرسی و قطب راوندی
و دیگران روایت کرده اند که رسول خدا نامه نوشت بسوی نجاشی در باب جعفر و اصحاب او
که بحبشه هجرت نموده بودند با این مضمون سلام بر تو باد حمد میکنم خداوندی که ملک قدوس
مؤمن مهیمن را و گواهی میدهم که عیسی پسر مریم روح خدا و کلمهٔ اوست که القا کرد
آن روح برگزیده و آفریده خود را بسوی مریم دختری که از مردان کناره کرده بود و مطهر بود
و خود را از مقاربت مردان حفظ نموده بود پس حامله شد بعیسی پس او از دمیدن
روح القدس آفریده شد و خدا روح برگزیده خود را در او دمید چنانچه آدم را بقدرت
کامله خود از گل آفرید و روح برگزیده خود را در او دمید و ترا دعوت میکنم بسوی خداوند
یگانه که شریک ندارد و باینکه دوستی کنی با مردم بر طاعت خدا و مرا متابعت نمایی و ایمان

آوردی بمن و آنچه بسوی من آمده است بدرستیکه من پیغمبر فرستاده خدایم و فرستادم بسوی تو
پسر عمم خود جعفر بن ابی طالب با گروهی از مسلمانان چون نزد تو آیند مهمانداری
ایشان بکن و تجبر را ترک نما تو را و لشکر ترا تبلیغ رسالت میکنم و آنچه شرط خیرخواهیست ادا
میکنم پس نجاشی در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست بسوی جناب محمد رسول خدا از نجاشی سلام بر تو باد ای رسول خدا و رحمت
و برکات بر تو باد از خدای که بجز او خداوندی نیست و او تعالی مرا بسوی اسلام
دعوت نمود و بتحقیق که بمن رسید نامه تو یا رسول الله و آنچه در آن نامه ذکر کرده بودی
از امر عیسی سوگند میخورم به پروردگار آسمان و زمین که عیسی زیاده از آن نیست
که تو نوشته بودی و سایر نامه کریم ترا فهمیدم پسر عم ترا و اصحاب او را گرامی داشتم
و شناختم و دانستم که توی رسول خدا راست گو و تصدیق کننده و ایمان آوردم و با او بیعت
کردم و بدست او مسلمان شدم برای پروردگار عالمیان و فرستادم بسوی تو یا رسول الله
از اینجا پسر خود را و من ندارم مگر اختیار خود را اگر می فرمایی می آیم پس بخدمت رسول
هدایا و تحفها فرستاد و ماریه قبطیه مادر ابراهیم را و جمعی دیگر را فرستاد که با آنحضرت ایمان آورده
بودند و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی بروایات معتبره روایت کرده اند از حضرت
صادق صلوات الله علیه و آله که در فتح خیبر جعفر طیار از حبشه مراجعت نمود و بخدمت
رسول رسید حضرت فرمود که نمیدانیم که بکدام یک شادتر باشم بفتح خیبر یا بآمدن
جعفر و شیخ طبرسی و قطب راوندی و غیر ایشان روایت کرده اند که در سال ششم هجرت

چون کفار قریش و مشرکان مکه حمایت نجاشی مهاجرین را و اسلام حمزه را مشاهده
نمودند و شده حمایت ابی طالب و سایر بنی هاشم را ملاحظه کردند و اسلام در قبایل
منتشر گشت از این مهم مضطرب شدند و آتش حسد و شرک در سینه ایشان مشتعل گردید
با هم هم سوگند شدند و نامه در میان خود نوشتند که با بنی هاشم نخورند و سخن
نگویند و با ایشان خرید و فروخت ننمایند و دختر با ایشان ندهند و از ایشان نگیرند چون
حضرت ابیطالب این حرف را شنید بنی هاشم را جمع نموده و همگی اینها چهل نفر بودند
فرمود که بکعبه و حرم سوگند میخورم که از دشمن خاری بپای محمد خلد همه شما را هلاک
خواهیم کرد پس تمام ایشان را با سایر بنی هاشم داخل کردانید بدره که آنرا شعب
ابیطالب میگفتند و اطراف دره را ضبط کرد و در شب و روز پاسبانی آنحضرت می نمود
چون شب میشد شمشیر خود را برمیداشت در وقتیکه آنحضرت می خوابید
مانند پروانه برگرد آنحضرت میگردید و در اول شب آنحضرت را در جائی میخوابانید و چون
پاسی از شب میگذشت آنحضرت را از آنجا بجای دیگر نقل میفرمود و عزیزترین فرزندان
خود را علی را در جای میخوابانید که اگر کسی در اول شب آنحضرت را در آن مکان
دیده باشد و قصد ضرری باو نماید ضرر باولاد او واقع شود و هر شب امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه بطیب خاطر جان خود را فدای آنحضرت می نمود و در روز
فرزندان خود و فرزندان برادران خود را موکل گردانیده بود که حراست
آنحضرت نمایند تا اینکه کار بر ایشان تنگ شد و ابوجهل و غیره کفار

بر سر راه نوافل میرفتند و تجار را منع میکردند از آنکه به بنی هاشم آذوقه بفروشند و تهدید
میکردند ایشان را که اگر خواهید فروختن مال شما را غارت خواهیم کرد حضرت خدیجه
بسیار مال داشت در اکثر از صرف آنحضرت و اصحاب آنحضرت نموده آنحضرت
در موسم حج از شعب بیرون آمده بر قبایل عرب که بغربت حج می آمدند تبلیغ
رسالت میکرد و میگفت من از جانب حق تعالی مبعوث شده ام برسالت
و شما را بدین خود دعوت میکنم بدین حق در آیید و از شر اعدا محافظت نمائید
و من ضامن بهشت میشوم برای شما ابولهب علیه اللعنة در عقب آنحضرت
میکردید و میگفت قبول قول او مکنید او پسر برادر من است کذاب است و جادو
گر است پس برین حال چهار سال در آن [illegible] ش
به نزد ابوطالب پیام فرستادند که اگر محمد را بما بدهی [illegible] از آزار خود
باز داشته میکنیم ابوطالب قصیده لامیه را در جواب ایشان گفت و در آن قصیده
مدح بسیار آنحضرت را کرد و اظهار اعتقاد نبوت آنحضرت نمود و بیان کرد که تا زنده ام
دست از یاری او بر نمیدارم کفار چون این قصیده را شنیدند از ابوطالب
ناامید گردیدند و بعد از چهار سال بروایتی سه سال و بروایتی دو سال حق تعالی
بر آن نامه ملعونه که نوشته بودند و در کعبه پنهان کرده بودند ارضه را فرستاد
که بغیر نام خدا آنچه در آن نامه نوشته بودند همه را زایل گردانید و نامه را از آن
پاک گردانید پس جبرئیل این خبر را بحضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله

آورد و آنحضرت این خبر را با ابوطالب رسانید حضرت ابوطالب چون این خبر استماع
را شنید متوجه مسجد الحرام گردید چون داخل مسجد شد اکابر قریش را در مسجد
مجتمع یافت و آنها چونکه آنحضرت را دیدند گمان کردند که آمده است تا پسر برادر
خود را بما بگذارد و ازین جهت تعظیم و تکریم او بسیار نمودند و گفته اند که آمده تا با ما
مواصلت کنی و رای خود را با ما متفق گردانی ابوطالب علیه السلم فرمود که والله
برای این نیامده ام ولیکن پسر برادرم مرا خبر داده است و میدانم که او
دروغ نمیگوید که حق تعالی ارضه را فرستاده است بر صحیفه قاطعه ملعونه شما که جور
و قطع رحم که در آن نوشته اید همه را زایل گردانیده و بغیر نام خدا چیزی دیگر در آن
نگذاشته [illegible] پس اگر گفته او راست باشد از خدا بترسید و جور و ستم را بگذارید و اگر
گفته او دروغ باشد من او را بشما میگذارم که اگر خواهید او را بکشید ایشان
گفتند انصاف کردی پس نامه را طلبیدند مهرهای خود را بحال خود یافتند و چون
صحیفه را گشودند چنان بود که حضرت فرموده بود پس قریش سرها بزیر انداختند
و ابوطالب گفت ای قوم از خدا بترسید پس اکثری از آنها نادم گشتند و نامه را دریدند
و ابوجهل لعین هرچند خواست که حکم نامه باقی باشد نتوانست و بنی هاشم
از شعب بیرون آمدند و بخانهای خود رفتند و بعد از بیرون آمدن بدو ماه حضرت
ابوطالب بجوار رحمت پیوست و امانتهای پیغمبران و وصایای ابراهیم که باو
رسیده بود بحضرت تسلیم کرد و بعد از سی و پنج روز یا سه روز از وفات ابوطالب

خدیجه بعالم قدس ارتحال نمود و بعد از تتابع این دو مصیبت عظیم حضرت رسول ص را اندوه
عظیم عارض شده و حضرت آن سال را عام الحزن نامید شیخ طبرسی و دیگران روایت
کرده اند که بعد از فوت ابو طالب شده قریش بر رسول خدا عظیم شد پس متوجه طایف
گردید که محنت الهی را بر ایشان تمام کند چون بطایف رسید سه نفر از اکابر ایشانرا
ملاقات کرد پس اسلام بر ایشان عرض کرد و بدیهای قوم خود را با ایشان شکایت
کرد و از ایشان یاری طلبید و ایشان جوابهای ناملایم با آنحضرت دادند و قوم خود را
تحریص برایذای آنحضرت نمودند و آن گروه بی سعادت صف کشیدند پس آنحضرت
بهر گروه که میگذشت پای خاک [illegible] بسنگ [illegible] میکردند تا آنکه خون
از پاهای مبارکش روان شد پس حضرت از آنجا بازگشت [illegible] حج بود حضرت
باز برای حج بتفصیلیکه در کتب مسطور است و داخل مکه گردید [illegible] روایات وارد شده
که بعد از بیرون آمدن از شعب در سال یازدهم نبوت حضرت شش نفر از قبیله خزرج را
مشاهده کرد از آنجمله اسعد بن زراره بود پس فرمود که ساعتی نمی نشینید که با شما
سخن گویم ایشان نشستند حضرت اسلام را بر ایشان عرض کرد و قرآن مجید
بر ایشان خواند چون آثار صدق در بیان آنحضرت یافتند با یکدیگر گفتند بخدا سوگند
که این همان پیغمبر است که یهود ما را خبر میدادند نباید که ما سبقت گیریم و پیش از سایر
قوم ها با او ایمان آوریم پس ایمان آوردند و بمدینه برگشتند و ذکر آنحضرت در مدینه منتشر شد
و چون سال دوازدهم شد دوازده نفر از انصار آمدند و با آنحضرت نزد عقبه بیعت

کردند و بنابرین روایت درین سال حضرت جد مصعب بن عمیر را با ایشان
بمدینه فرستاد تا او مسایل دین و قرآن را باهل مدینه تعلیم نماید و بطرف اسلام دعوت
کند در سال سیزدهم نبوت جماعه بسیار از قبیله اوس و خزرج از مسلمانان و کفار
بقصد ملازمت رسول مختار با حاج بمکه آمدند و رسول نیز نزد ایشان آمد و فرمود که آیا
حمایت من میکنید که من کتاب خدا بر شما بخوانم و مسلمان شوید و ثواب شما بهشت
باشد گفتند آری یا رسول الله هر پیمان که خواهی از برای خدا و از برای پروردگار
خود بگیر پس در شب ... و از دهم بتفصیلیکه در کتب مسطور است حضرت از بسیاری
از اهل مدینه بیعت گرفت ... طوسی شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب رحمة الله علیهم
و دیگران ... روایت کرده اند که چون کفار قریش دیدند که امر نبوت
آنحضرت ... نبوت و رفعت ترقی مینماید و بیعت اصحاب را شنیدند در دار
الندوه برای مشورت جمع شدند و شیطان ملعون بصورت مرد پیری آمد و داخل
آن مجلس گردید پس بعد از گفت و گوی بسیار شیطان گفت رای من آنست
که از هر قبیله از قبایل قریش و سایر قبایل عرب هر که با شما موافقت کند
یک یک کس با زاد و بگیرید و یکنفر از بنی هاشم نیز با خود متفق گردانید و همه حربه بردارند
و بیکدفعه برو بزنید که خون او بهمه پخش شود در قبیلهای قریش و نتوانند که بنی
هاشم طلب خون او کنند پس همه رای او را پسند کردند و بران روی تصمیم
شوند و اتفاق کردند که در اثنای شب بخانه آنحضرت بریزند و او را بکشند

شیخ طوسی و غیره روایت کرده اند که چون جبرئیل در آن وقت بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نازل شد و خبر تدبیر قریش را در باب قتل آنحضرت بیان کرد و از جانب حق تعالی او را مامور
بهجرت بسوی مدینه نمود و رسول خدا امیر المؤمنین را طلبید و گفت روح الامین از جانب
رب العالمین الحال آمد و مرا خبر داد که قریش اتفاق کرده اند بر کشتن من و حق تعالی مرا مامور بهجرت
گردانیده و امر کرده است که امشب بروم بغار ثور امر کنم که در جای من بخوابی تا آنکه گمان
ندانند که من رفته ام تو چه میگوئی و چه میکنی گفت یا نبی الله آیا تو بسلامت خواهی ماند از
خوابیدن من در جای تو فرمود که بلی پس امیر المؤمنین علیه السلام خندان شد و برای شکر الهی بسلامتی
آنحضرت و بر جان فدا کردن خود بسجده افتاد و این اول سجده شکری بود که در این
امت واقع شد و چون سر از سجده [illegible] یا رسول [illegible] برو بهر سو که خدا ترا مامور
گردانیده است فدای تو باد گوش و چشم من و سویدای دل من هر چه خواهی مرا امر فرما
که بجان قبول دارم و توفیق از پروردگار خود میطلبم رسول خدا فرمود که خدا اثابت مرا
بر تو خواهد افکند پس بر فراش من بخواب و ردای مرا بر خود بینداز و بدان یا علی
که حق تعالی امتحان میکند دوستان خود را بقدر درجات و ایمان ایشان و مرا و ترا
امتحان کرده است بمثل امتحانی که ابراهیم خلیل و اسمعیل ذبیح را نمود و خوابانیدن
من ترا در زیر تیغ دشمنان با آنکه از جان گرامی تری نزد من عظیمتر است از خوابانیدن
من ترا در زیر تیغ دشمنان با آنکه از جان گرامی تری نزد من عظیمتر است از خوابانیدن
ابراهیم اسمعیل را از برای کشتن و بطیب خاطر راضی شدن تو که در زیر تیغ دشمنان

بجوابی عظیم است از خوابانیدن اسمعیل در زیر تیغ پدر مهربان پس صبر کن ای برادر
که رحمت خدا نزدیکتر است به نیکوکاران پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر
در بر گرفت و بسیار گریست و او نیز از مفارقت آنحضرت گریست و حضرت او را بخدا سپرد
و جبرئیل آمد و دست آنحضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد و در آن وقت قریش
در خانه آنحضرت را فرو گرفته بودند پس حضرت در آن وقت خواند وَجَعَلْنَا مِن
بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ
و حق تعالی خواب بر ایشان مستولی گردانید که از بیرون رفتن آنحضرت مطلع نشدند و
بروایت دیگر بیدار بودند و حق تعالی دیدهای ایشان را نابینا گردانید پس جبرئیل گفت
[illegible] حضرت امیر علیه السلام در جای آنحضرت
خوابید [illegible] آنحضرت را بر خود پوشید و در آن وقت خانهای مکه دروازه و در نداشت
و دیوار کوتاه بود و کفار قریش امیر المؤمنین را میدیدند و گمان میکردند که رسول است
و سنگ بر آنحضرت می انداختند و چون صبح شد کفار قریش برخواستند و شمشیرها
کشیدند و بر سر امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله دویدند و خالد بن ولید در پیش
ایشان بود پس آن شیر خدا از جا برجست و رو بایشان دوید و خالد را گرفت و دستش
را پیچید و مانند شیر فریاد کرد پس شمشیر خالد را گرفت و رو بایشان آورد و همه
گریختند و چون همه را بیرون کرد شناختند که امیر المؤمنین است گفتند ما را با تو
کاری نیست محمد کجاست حضرت فرمود که شما او را بمن سپرده بودید شما میخواستند

که او را بیرون کنید او خود بیرون رفتند اما حضرت رسول پس چون بیرون می رفت خلیفهٔ اول
در اثنای راه با او برخورد او را از خوف فتنه یا مصلحت دیگر با خود برد بروایت ابن شهرآشوب
چون حضرت بالای غار رسید در غار بسیار تنگ بود که داخل آن نمی توانستند شد پس بقدرت الهی
در غار چندان گشاده شد که با شتر داخل شدند و باز بحال خود برگشت و بقدرت حق تعالی
درختی بر در غار روئید و باسانید معتبره منقولست که چون کفار قریش مطلع شدند
که رسول خدا از ایشان پنهان گردید بهر سو جمعی فرستادند و شخصی هم که اثر قدم می شناخت طلبیدند
و از و استدعای تجسس آنحضرت نمودند و اثر قدم آنحضرت دید شناخت که اثر قدم
محمد است و گفت که این پای آنحضرت شبیه نقش پای حضرت [illegible] السلام است که در مقام
ابراهیم است و از پی این نقشها [illegible] شدند تا بدر غار [illegible] آمد و حجاب آنحضرت
عنکبوت بر در خانه تنیده است و کبوتر بروایت دیگر [illegible] آنجا تخم گذاشت چون
دیدند گفتند تا اینجا آمده و داخل اینجا نشده است چه اگر داخل اینجا میشد بایست
خانهٔ عنکبوت خراب شود و مرغان رم کنند یا باسمان رفته است یا بزمین فرو رفته
بروایت قطب راوندی و دیگران در آن ساعت خلیفهٔ اول اضطراب را از حد گذرانید
و خواست که بیرون آید پس یکی از قریش بغار نشست که بول کند خلیفهٔ اول گفت که اینمرد
ما را دید حضرت فرمود که خدا نمیگذارد که او ما را ببیند و اگر ما را میدید عورت خود را رو بما
نمی گشود حضرت فرمود که لا تحزن الله معنا و چون جزع ایشان تسکین یافت
حضرت پای اعجاز نمای خود بجانب دیگر غار زد و از آنجا دید که درگاهی گشوده شده

دست بجانب دریا و کشتی مهیا نزدیک غار ایستاده حضرت فرمود که احوال ساکن
شو که اگر دشمنان ازین درگاه درآیند ما ازینجا بیرون میرویم و بکشتی سوار میشویم پس
ناچار ساکت شد بروایت شیخ طوسی سه روز آنحضرت در آنجا ماندند و در روز چهارم
روانه مدینه شد و بعد از طی مسافت بتفصیلیکه در کتب مسطور است وارد مدینه گردید
و بیرون مدینه در قبا نزول فرمود پس خلیفه اول گفت که یا رسول داخل مدینه شو که مردم
انتظار تو دارند حضرت فرمود که تا برادرم علی و دخترم فاطمه نیایند من داخل شهر
نمیشوم پس بجنا [illegible] برالمؤمنین نامه نوشت که زود بما ملحق شو و بمجرد رسیدن
نامه حضرت ام [illegible] منین امر فرمود که چون شب درآید ایشان سبکبار و پنهان
از مکه [illegible] ون شو [illegible] طول جمع شدند و آنحضرت جناب فاطمه علیها السلام را
و حضرت [illegible] مه [illegible] اسد مادر خود را و فاطمه دختر زبیر بن عبدالمطلب را برداشته
از مکه بیرون آمد و چون نزدیک صجنان رسیدند هشت سواره مسلح از قریش بایشان
رسیدند از آنجمله مولای بنی امیه بود که معروف بنهایت شجاعت چون نظر حضرت
برایشان افتاد امر فرمود که شتران زنان را بخوابانند و زنان را از شتران فرود آورد
و شمشیر خود را کشید و بجانب ایشان روانه شد پس زنکاوران بر آنحضرت حمله آوردند
و گفتند تو گمان میکردی که این زنان را بدر میتوانی برد حضرت فرمود که اگر نبرم
چه خواهی کرد گفتند سرت را می بریم پس متوجه شتران حرم شدند که بر
میخیزانند حضرت ایشان را مانع شد جناح مولا حارث شمشیری حواله آنحضرت کرد

حضرت شمشیر او را رد کرد و شمشیری بر دوش او زد که او را به دو نیم کرد بر بال اسپش نشست
و مانند شیر گرسنه رو بان گروه آورد و باین مضمون رجزی میخواند که بگشایید راه جهد
کننده و جهاد کننده را و سوگند یاد کرده ام که نترسم غیر خدای یگانه را پس از آن کافران
پراکنده شدند و گفتند دست از ما بدار ای فرزند ابیطالب که ما را با تو کاری نیست
حضرت فرمود اینکه علانیه میروم بجانب پسر عم خود رسول خدا هر که خواهد خونش بر زمین
ریخته شود و نزد یک من آید پس علانیه با جرأت و صولت روانه شدند و در تمام شب عبادت
حق تعالی میکردند و چون روز میشد روانه میشدند تا بمدینه طیبه نزول اجلال فرمودند مخفی
نماند که تفصیل احوال جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله [illegible] و وقایع و غزوات
که بعد داخل شدن بمدینه تعلق د[illegible] [illegible] تمام میخواهد و[illegible] [illegible] ناو
با حسن وجوه مسطور است و استیعاب آن در مجالس وعظ خالی [illegible] لهذا از جمیع
آنها اعراض نموده به بیان کیفیت فتح مکه که متضمن اظهار عظمت و قدرت الهی و باعث
سرور خاطر مؤمنین است اکتفا مینماید چه ملاحظه مبادی حال آنحضرت از یتیمی و بی یاوری
و قلت اعوان و انصار آنحضرت و عصبیت قریش و تشدد و جهالت آنها و در غایت
بیم خوف خارج شدن آنحضرت از مکه معظمه و باز بقدرت و فضل حق تعالی با کمال جاه
و شوکت و تسلط و اقتدار داخل شدن در آنجا موجب کمال ایمان و یقین و سرور خاطر
مؤمنین میگردد پس باید دانست که شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب
و دیگران روایت کرده اند که فتح مکه در ماه مبارک رمضان سال هشتم هجرت

واقع شده و احادیث معتبره براین دلالت کرده است واکثر گفته اند که در روز نهم

ماه بود و بعضی هشتم گفته اند و سببش آن بود که چون در سال حدیبیه رسول خدا صلی الله علیه

و آله با قریش صلح کرد و قبیله خزاعه در امان حضرت داخل شدند و قبیله کنانه در امان

قریش داخل شدند چون دو سال از آن پیمان گذشت ملعونی از قبیله کنانه نشسته بود

و هجو رسول خدا میخواند پس مردی از قبیله خزاعه او را منع کرد و گفت اگر دیگر بشنوم

دهنت بشکنم پس کنانه ملعونه ممتنع نشد بار دیگر خواند خزاعی مشتی بر دهن آورد

و هر یک از قبیله خود [illegible] نصرت طلبیدند چون خزاعه بیشتر بودند آنها را زدند تا داخل

حرم کردند و بسیار [illegible] ن را کشتند پس قریش قبیله کنانه را با اسلحه و چارپایان

مدد کردند پس [illegible] خزاعی سوار شد و بخدمت حضرت آمد و واقعه را عرض کرد

پس حضرت [illegible] بخانه میمونه رفت و غسل کرد و در اثنای غسل میفرمود

که یاری کرده نشوم اگر یاری نکنم پس بیرون آمد و عازم رفتن بسوی مکه شد و گفت

خداوندا جاسوسان را از ما باز دار تا داخل بلاد ایشان شویم از حضرت صادق صلوات الله

علیه مرویست که چون در شام خبر بابوسفیان رسید که قریش با خزاعه قتال کردند

و عهد حضرت را شکستند بمدینه آمد و گفت یا محمد مدت پیمان با ما را زیاده گردان

حضرت فرمودند که آیا مکری کرده گفتند نه یا رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت فرمود

اگر شما مکر نکرده اید و پیمان خود را نشکسته اید منهم بر پیمان خود هستم پس نزد ابوبکر آمد

و گفت تو امان ده قریش را ابوبکر گفت که وای بر تو که می تواند بی رخصت حضرت

امان داد پس نزد عمر رفت و همچنین نزد ام حبیبه دختر خود و همچنین نزد حضرت فاطمه
و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما آمد و استدعای امان کرد و همان جواب
شنید پس بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلم آمد و گفت خویشی تو از همه قوم
من نزدیکتر است و راههای بر من بسته شده و در کار خود حیران مانده ام برای من چاره
بساز حضرت فرمود تو بزرگ قریشی برو در مسجد بایست و بگو من امان دادم قریش را
و سوار شو برو ابو سفیان گفت که اگر چنین کنم بمن نفعی عاید خواهد شد حضرت فرمودند
که من نمیدانم پس آمد بر در مسجد رسولخدا و فریاد کرد که من امان و [illegible] قرار دادیم میان
قریش و بر شتر خود سوار شد و بمکه رفت قریش او را پرسیدند که [illegible] گفت رفتم
و با محمد سخن گفتم جواب نگفت و همچنین [illegible] صلوات الله
علیهما رفتم و هیچیک جواب نداد پس نزد علی رفتم او بمن چنین [illegible] داد که مذکور شد
قریش گفتند وای بر تو علی نزا ریشخند کرده خود را امان میدهی قریش را پس رسولخدا
دویم ماه مبارک بعد از نماز عصر از مدینه بیرون رفت و سرکرده قوم خود را طلبید و فرستاد
که روز جمیع قوم خود را بکشند و بیاورند و بحضرت ملحق شوند از جناب امام محمد باقر صلوات الله
علیه منقولست که آنحضرت تا وقتی که بمنزله مر الظهران رسیدند حق تعالی آنحضرت را از
قریش پنهان کرده بود که مطلع نشدند و از بیرون رفتن حضرت و در آن وقت در عسکر
ظفر اثر آنحضرت نزدیک به ده هزار آدم مجتمع بودند و چهارصد سوار اسب بودند پس
در آن شب ابو سفیان و حکیم بن خزاعه و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند که تفحص خبری

بکشند و عباس پیشتر با ابوسفیان بن حارث باستقبال رفته بودند در ثنیة العقاب
بحضرت رسیدند و حضرت در خیمه خود بودند و در آن روز سرکرده پاسبانان زیاد بن
اوسید بود و چون زیاد بر آنها مطلع شد عباس را رخصت داد که بخدمت حضرت
برود ابوسفیان از بیرون صدا زد که از برای ما چنان باش که یوسف برای برادران
خود کرد پس حضرت هر دو را طلبید و توبه ایشان را قبول کرد پس عباس گفت که اگر
محمد بقهر و غلبه داخل مکه شود بدون امان همه قریش هلاک شوند پس بر استر حضرت رسول
سوار شده میگشت که شاید هیزم کشی یا شیر فروشی را ببیند و بفرستد که اهل مکه را مطلع سازد
سرکردهای ایشان [illegible] ی از برای اهل مکه بگیرند در این اندیشه بود که ناگاه ابوسفیان
و حکیم و بدیل بن ور[illegible] ابوسفیان از بدیل می پرسید که این آتشهای بسیار
که مینماید چیست بدیل گفت که از قبیله خزاعه است ابوسفیان گفت که قبیله خزاعه از آن
کمتر اند که این آتشها از ایشان تواند بود شاید قبیله تمیم یا ربیعه باشند پس عباس صدای ابوسفیان
را شناخت و او را صدا زد ابوسفیان گفت لبیک تو کیستی گفت منم عباس
ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این آتشها چیست گفت این رسول خدا است
که با ده هزار نفر از مسلمانان شده است که داخل مکه شود ابوسفیان گفت چاره چیست
عباس گفت که چاره آنست که بر پشت استر من سوار شوی تا از برای تو از پیغمبر امان بگیرم
پس عباس گفت او را در عقب خود سوار کردم و بسوی لشکر ظفر اثر آنحضرت می شتافتم
و بهر آتشی که میرسیدم اهل آن باستقبال من می شتافتند و چون مرا میدیدند میگفتند

که عم رسول خداست بگذارید تا برد تا آنکه به خیمه عمر بن خطاب رسید و ابوسفیان را
شناخت و گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بدست ما افتادی و عمر بجانب خیمه حضرت
دوید و من نیز استر برا زدم تا بکنار خیمه حضرت رسیدیم و او و ما با ورود کرد و داخل خیمه
شد و گفت یا رسول الله ابوسفیان را آورده ام بی عهد و پیمان رخصت بده
تا او را بکشم در جواب جناب ایشان همیشه این بود که اسیری را دست بسته را
که می دیدند عرق جوانمردی ایشان بحرکت می آمد و در جنگ دشمنی که عهد بد
بسته داده التفات با و نمیفرمودند و کاری چنین جلادتی هر که از جناب ایشان
کسی مشاهده نموده پس عباس گفت که من او را امان حضرت فرمود
که بیاورندش پس داخل شد با تنها فرمود که آیا وقت نشد
که گواهی دهی بوحدانیت خدا و به پیغمبری من ابوسفیان گ درم
باد اگر با خدا دیگری بود در روز بدر و احد بفریاد می رسید اما در پیغمبری .. نفس من هنوز شکی هست
عباس گفت که شهادت بگو والا در همین ساعت گردنت را بزنند پس ابوسفیان بضرورت
میگفت که اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدً رَسُوْلُ اللّٰهِ
پس عباس گفت که اکنون لات و عزی چکنیم عمر گفت که آن را بری بر روی آنها ابوسفیان
گفت اف باد بر تو چه هرزه گویی پس او وقت شب نزد عباس ماند و صبح بامر حضرت
باز او را حاضر گردند چون او را بخدمت آنحضرت آوردند دید که آنحضرت وضو میسازند و مسلمانان
دستهای خود را زیر آب وضو میداشتند و هر قطره که از وضوی آنحضرت بیرون میرفت برادی

خود میمالید ابوسفیان گفت که هرگز پادشاه روم و عجم را ندیدم که چنین تعظیم کنند پس
ابوسفیان گفت که یا رسول الله میخواهم که مرا رخصت دهی که بروم بسوی قوم خود و ایشانرا
برسانم حضرت او را مرخص نمود چون ابوسفیان روانه شد عباس گفت که یا رسول الله
ابوسفیان مردیست که کارش مکر است چون مسلمانان پراکنده دید مبادا فریبی در خاطر
داشته باشد رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که برو او را در دهنه دره نگهدار تا لشکرهای خدا
برو بگذارد و همه را ببیند چون عباس باو رسید گفت ای بنی هاشم آیا با ما مکر کردید عباس
گفت که بر نور [illegible] خواه [illegible] که کار ما مکر نیست باش تا لشکرهای خدا را مشاهده کنی چون
خالد بن ولید [illegible] نان ابوسفیان گفت که این رسول خداست که می آید عباس
گفت [illegible] رسد اند با قبیله جهینه و اشجع ابوسفیان گفت این محمد است
عباس گفت [illegible] این [illegible] است پس هر فوجی که از لشکر میگذشت ابوسفیان میگفت
که محمد است عباس میگفت نه تا آنکه علم رسول الله باشد در دست سعد بن عباده انصاری
و با آن علم اعیان مهاجر و وجوه انصار همراه بودند و همه در میان آهن غوطه خورده بودند
ابوسفیان گفت پسر برادر تو پادشاهی عظیم بهم رسانیده است عباس گفت که این
پادشاهی نیست این پیغمبری است پس امیرالمؤمنین علم حضرت را گرفته با سعادت و فیروزی
داخل مکه شد و گرد لشکر فیروزی اثر از آنحضرت از سر کوه ها بلند شده بود و قریش خبر ا نشنیده
ز آمدن آنحضرت پس ابوسفیان از راه پایین داخل مکه شد و میتاخت و قریش
باستقبال او می آمدند گفتند چه خبر است و این غبار از کوه ها بلند شده چیست ابوسفیان

گفت محمد است که لشکر او ان می آید پس فریاد کرد که ای ال غالب داخل خانهای خود
بشوید هرکه داخل خانه است ایمن است چون هند به این خبر را شنید مردم را دفع میکرد
و میگفت بروید بجنگ و این پیر خبیث را بکشید لعنت خدا با وچه بد خبر آورده است
ابوسفیان گفت که ساکت شو که حق غالب شده است و بلیه نزدیک رسیده است
و حضرت سفارش نمود بمسلمانان که نکشند کسی را مگر آنکه با ایشان اراده قتال نماید
مگر چند کس که چند کس که حضرت را بسیار آزار رسانیده بودند که آنها را بقتل رسانیدند و خبر رسید
بحضرت امیر که حضرت ام هانی همشیره آنحضرت گروهی از بنی مخزوم را امان داده است
پس حضرت زره خود پوشیده در خانه ام هانی رفت [illegible] را پناه داده اید
بیرون کنید و ایشان از صدای حضرت برخود بلرزیدند [illegible] حضرت
را در میان اسلحه حرب نشناخت و گفت ای بنده خدا منم ام هانی دختر عم
پیغمبر و خواهر حضرت از خانه من بازگرد پس حضرت فرمود که اینها را بیرون کن ام هانی گفت
که بخدا سوگند که شکایت ترا بر رسولخدا خواهم کرد پس حضرت امیر عم خود مسعود
را از سر برداشت تا جبین از زیر مغفر نمایان شد و ام هانی او را شناخت پس دوید و حضرت را
در بر گرفت و گفت فدایت شوم سوگند یاد کردم که شکوه تو پیش رسولخدا بکنم جناب حضرت
امیر المومنین علیه السلام فرمودند که وفا بقسم خود بکن چون حضرت ام هانی پیش
رسولخدا صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت در آن وقت در حجره غسل میکردند و جناب
حضرت فاطمه علیها السلام حاضر بودند ام هانی بنا بر ابقای قسم پیش پیغمبر خدا شروع

کرد و در شکوه حضرت امیر صلوات الله علیه حضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمودند
که ای ام هانی شکوه علی ابن ابی طالب علیه السلم میکنی ام هانی گفت که چه کنم قسم
خورده ام که شکوه آنحضرت را پیش رسول خدا کنم جناب سید المرسلین صلی الله علیه
و آله فرمودند حق تعالی رحم کند علی ابن ابی طالب را که در راه خدا هیچ پاس خویش
و اقربای خود نمیکند و ای ام هانی نظر باینکه تو خواهر علی ابن ابی طالبی هر کرا امان
دادی او در امان است اینست محصل انچه که از بعضی کتب معتمده بخاطر مانده
و الله یعلم بالصو[اب] ... مواعظ و نصایح یوم جمعه تاریخ شانزدهم جمادی الثانی ۱۲۰۰ خوانده شد
هرگاه از تفسیر ... [حدیث]ی که در جواب سؤالات منکر و نکیر مَنْ رَبُّکَ وَمَنْ نَبِیُّکَ
باید گفت محمد ... شدم پس بر ضمیر سامع که بعد از این منکر و نکیر سوال میکنند از
اسلام تو چنانچه ... حدیث که سابقا مذکور شده بران دلالت دارد پس در انوقت
در جواب انها باید گفت که اَلْاِسْلَامُ دِیْنِیْ یعنی اسلام که عبارت از اقرار شهادتین
باشد دین من و مذهب منست باید دانست که مشهور آنست که اسلام اعم است
از ایمان یعنی هر که مومن است مسلم هم هست دون العکس و هم دلالت میکند
بران قول حق سبحانه و تعالی قَالَتِ الْاَعْرَابُ اٰمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوْا وَلٰکِنْ
قُوْلُوْا اَسْلَمْنَا یعنی گفتند اعراب که ما ایمان آوردیم پس بگو ای محمد صلی الله علیه
و آله که ایمان نیاورده اید چه آن عبارت از اذعان قلبی است و هنوز
اذعان و اعتقاد بوحدانیت حق تعالی و نبوت محمد مصطفی در دل شما حاصل

نگشته بلکه بگویید که اسلام آورده ایم و هم دلالت میکند بران احادیث بسیار از انجمله از سماعه

صیرفی منقولست که گفت شنیدم از جناب صادق صلوات الله علیه که میفرمودند بسبب

اسلام خون مطهر اسلام محقون میشود و لیکن ثواب بدون ایمان متصور نیست و هم از فضیل بن

یسار منقولست که گفت شنیدم از جناب صادق صلوات الله علیه که ایمان شریک اسلام

است و اسلام شرکت ندارد با ایمان و ایمان بدل تعلق دارد و اسلام چیزیست که بسبب آن جواز

مناکح میشود و وارث میشود و خون محفوظ میماند و ازین قبیل احادیث بسیار اند پس بر این تقدیر

ایمان عبارت تصدیق قلبی لِکُلِّ مَا جَاءَ بِهِ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ خواهد بود

با وجود اقرار نمودن بان چنانچه کلام محقق طوسی در تجرید [illegible] ار دبیس اقرار تنها

در ایمان کافی خواهد بود و نه اذ [illegible] وَ

جحدوا بها واستیقنتها انفسهم و ظاهر نیست که شرط [illegible] مومن بودن

عبارت از عدم جحود باشد بحیثیتی که هرگاه از شارع مکلف شود با اقرار ظاهری اقرار کند

چه ظاهر است که ایمان با وجود عدم اظهار بان جمع میشود و مومن در حال تقیه مومن است

گو بنا بر تقیه انکار زبانی یکی از اصول دین نماید و هم دلالت میکند بر این قول حق سبحانه و تعالی

الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان در مجمع البیان و غیره قریب

بهم مسطور است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی مدینه هجرت نمود ضعفای

مسلمانان که در مکه بجور مشرکان گرفتار بودند یک یک میگریختند و بخدمت آنحضرت میرسیدند

و هرگاه کفار را ظفر میافتند میگشتند و از راه میربایند و تکلیف بکلمه کفر و ناسزا گفتن بحضرت

رسول صلی الله علیه وآله مینمودند و از انجمله عمار و پدر او یاسر و مادر او سمیه و صهیب و خباب اراده هجرت نمودند و بدست مشرکان کفار گرفتار شدند پس ایشان را جبر بر کلمه کفر و ناسزا گفتن بحضرت رسول کردند پس عمار دانست که اگر نگوید البته کشته میشود پس بنا بر تقیه بتکلیف آنچه که کردند گفت و ایمان در دلش ثابت بود و پدر و مادر عمار نگفتند پس آنها را به بدترین سیاستها شهید کردند گویند اول کسیکه در اسلام شهید شدند پدر و مادر عمار بود و اما صهیب پس او گفت که من مرد پیرم بودن من با شما نفعی نمی بخشد و از مفارقت من از شما ضرری نمیرسد پس مال مرا بگیرید و مرا با دین خود بگذارید آن کافران اموال او را گرفتند و او را گذاشتند اما خباب پس او از حق تعالی سؤال نمود بحق محمد و آل طیبین [illegible] که او [illegible] نجات حاصل شود پس حق تعالی ببرکت ایشان زنجیرها را برای او اسبی کرد [illegible] که حمایل خود ساخت و از محل ایشان [illegible] چون [illegible] آن معجزات را در حال مشاهده کردند احدی از ایشان جرأت نکرد که نزدیک او بیاید و او گفت هر که خواهد نزدیک من بیاید که من از خدا سؤال کرده ام بحق محمد و علی و آل ایشان و میدانم که اگر این عقیده شمشیر خود را بر کوه ابو قبیس فرود آرم هر آینه آن را دو نیم خواهم کرد پس نزدیک او نیامدند و او بخدمت رسول آمد و چون این خبر بمدینه رسید گروهی گفتند که عمار کافر شد حضرت فرمود که چنین نیست بلکه عمار از سر تا پا پر از ایمانست و ایمان با گوشت و خون و پوستش آمیخته است و چون بخدمت آنحضرت رسید میگریست حضرت از او پرسید که بر تو چه واقع شد گفت یا رسول الله بدترین احوال بر من گذشت دست از من برنداشتند تا بتو ناسزا گفتم و بتهای ایشان را بنیکی یاد کردم حضرت آب دیده او را بدست مبارک خود پاک میکرد

و فرمود که بر تو باکی نیست اگر باز چنین حال گرفتار شوی باز بگو آنچه گفتی و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که عمار بن یاسر را اهل مکه اکراه کردند بر گفتن کلمه کفر و دلش با یمان مطمئن بود پس حق تعالی این آیه را فرستاد الا مَنْ اُکْرِهَ وَ قَلْبُهُ مطمئن بالایمان پس حضرت بعمار گفت که ای عمار اگر کافران چنین عود کنند پس تو نیز عود کن بدرستی که حق تعالی عذر ترا فرستاد منقولست که عمار بخدمت رسولخدا رسید صحابه باو گفتند که چه سبب دارد که صیاب بان معجزاتی که بر او ظاهر شد نجات یافت و پدر و مادر تو در شکنجه ماندند تا کشته شدند عمار گفت اینحکم خداوند نیست که ابراهیم را از آتش [illegible] داد و یحیی و ذکریا را بکشتن امتحان کرد پس رسولخدا فرمود که ای عمار تو از بزرگان فقها و [illegible] بانی عمار گفت یا رسول الله همین بس است مرا از علم که میدانم که تو رسول [illegible] آنکه برادر تست علی وصی و خلیفه تست و بهترین آنهاست که بعد از خود میگذاری [illegible] حق لقمه بود [illegible] اوست و کردار حق کرده بود کروه اوست و میدانم که حق تعالی مرا توفیق نداده است برای دوستی و موالات شما مگر آنکه خواسته است که مرا با شما گرداند در دنیا و آخرت رسولخدا فرمود که راست گفتی ای عمار بدرستی که حق تعالی تقویت میکند بتو دین را و قطع مینماید بتو عذر عاملان را و واضح میگرداند بتو عناد معاندان در دوستی که ترا گمشده گرداهی که نهی کننده بر امام حق باشد پس فرمود که ای عمار فضیلت بحسب علمست پس زیاده گردان علم خود را تا زیاده گردد فضیلت تو بدرستی که بنده هرگاه بطلب علم بیرون میرود حق تعالی از عرش اعظم او را ندا میکند که مرحبا بتو ای بنده من آیا میدانی که چه منزلتی طلب میکنی

وچه درجه از قصد میتمائی مشابهت میجوئی بالملائکه مقربان تا فرین ایشان کردی البته از بسلم
بمراد تو و حاجت تر ابرآورم بالجمله از اینجا واضح میشود که با وجود کمال ایمانی که حضرت عمار داشت
اظهار زبان کلمات کفر بضرورة نمود و پیش حق تعالی ضرری در ایمان وجلالت شان او نقصان
راه نیافت پس در وقت ضرورت در ایمان همین تصدیق کافی باشد و هر گاه سیاق کلام
در بیان معنی اسلام است و تقریبا ذکر حضرت عمار بمیان آمد پس چنان مناسب نمود که کیفیت
اسلام حضرت ابوذر و سلمان رحمه الله علیهما را که از اجلاء اصحاب جناب سید المرسلین صلی الله
علیه و آله مذکور سازد پس باید دانست که ابن بابویه در کتاب کمال و تمام النعمه باسناد خود
از حضرت امام جعفر صا[دق علیه الصلوٰة و التحیا]ت الله علیه روایت کرده است که گفتند آنحضرت در میان
حضرت عیسی [علیه ا]لسلام و در میان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پانصد سال فاصله
بود از آنجمله دو صد [و] پنجا[ه سا]ل بود که در آن هیچ پیغمبری و عالمی ظاهر نبود راوی پرسید پس
در چه حال بودند مردم حضرت فرمودند که بدین عیسی علیه السلام تمسک داشتند راوی پرسید
پس حال اینها چه بود حضرت فرمود که مومنین بودند بعد از آن فرمودند که زمین خالی نمیباشد
مگر اینکه در و عالم باشد یعنی حجت خدا و بود از جمله مردمانی که طلب حجت میکردند از امت
عیسی حضرت سلمان فارسی پس سلمان همیشه انتقال مینمود از عالمی بسوی عالم دیگر
و از فقیهی بسوی فقیهی و بحث میکرد از اسرار غیوب و استدلال میکرد با خبار و منتظر ظهور
حضرت محمد مصطفی بود تا چهار صد سال تا اینکه خبر دادند حضرت سلمان را بولادت
آنحضرت پس هر گاه یقین شد ظهور آنحضرت اراده مکه نمود و در حدیث دیگر در همان

کتاب از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلم روایت کرده اند که شخصی از آنحضرت
سوال نمود از سبب سلام سلمان فارسی آنحضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم صلوات الله
علیه که روزی حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و ابوذر و جماعتی از قریش نزد قبر
حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمع بودند حضرت امیر المومنین علیه السلم از سلمان پرسید
که یا ابا عبد الله از اول کار خود خبر نمیدهی که اسلام تو چگونه بود سلمان گفت که
والله یا امیر المومنین لو ان غیرک سالنی ما اخبرته اگر دیگری میپرسید نمیگفتم و لیکن
اطاعت فرمان تو لازم است من مردی ... مراز ... راز واز دهقانزادهای
ایشان بودم و مادرم مرا بسیار عزیز و گرامی میداشت ... کاه ... رفتم
بصومعه رسیدم کسی در آن صومعه باواز بلند ندا ... ...
الله وان عیسی روح الله وان محمد حبیب الله پس چون این ندا
شنیدم فوصلت حب محمد فی لحمی و دمی محبت محمد صلی الله علیه و آله در گوشت
و خون من جا کرد و از عشق آنحضرت خوردن و آشامیدن بر من گوارا نبود مادرم گفت
که امروز چرا آفتاب را سجده نکردی و نپرستیدی من انکار دم و چندان مضایقه می نمودم
که او ساکت میشد پس چون بخانه برگشتم نامه دیدم در سقف خانه آویخته بود به مادر خود
گفتم که اینچه نامه است مادر گفت که چون از عید کاه برگشتم این نامه را چنین آویخته
دیدم نزدیک این نامه نروی که پدرت ترا میکشد من همچنان پر حیرت بودم انتظار بردم
تا شب شد و مادر و پدرم در خواب شدند برخواستم و نامه را بر گرفتم دیدم نوشته بود

بسم الله الرحمن الرحیم هذا عهد من الله الی آدم
انه خالق من صلبه نبیا یقال له محمد یامر بمکارم
الاخلاق وینهی عن عبادة الاوثان این عهد وپیمانی است
از خدا آنحضرت آدم که بدرستی که از نسل وپیغمبری بهمرسد محمد نام که امر نماید مردم را باخلاق
کریمه وصفات پسندیده ونهی ونسخ نماید مردم را از پرستیدن غیر خدا و عبادة بتان
یا روزبه انت وصی عیسی فامن واترك المجوسیة ای روزبه تو وصی عیسی هستی
پس ایمان بیاور ومجوسی [illegible] ترک کن پس اینرا خواندم وبیهوش شدم وعشق آنحضرت زیاده شد
چون پدر ومادرم [illegible] مطلع گردیدند مرا گرفتند ودر چاه عمیقی محبوس ساختند وگفتند اگر
ازین امر نکردی [illegible] ماشئتم حب محمد لایذهب
من صدری [illegible] هر چه خواهید بکنید محبت محمد هرگز بیرون نخواهد رفت سلمان گفت
که من پیش ازینکه من خواندن آن عربی را نمی توانستم واز آن روز عربی با لهام آلهی آموختم
پس مدتی در ان چاه ماندم هر روز یک گرده نان کوچک در انچاه برای من فرو میفرستادند
فلما طال عمری رفعت الی السما وقلت یارب حببت محمدا ووصیه الی فبحق
وسیلته عجل فرجی وچون حبس وزندان بطول انجامید دست باسمان بلند کردم وگفتم
تو محمد ووصی او علی ابن ابی طالب را محبوب من گردانیدی پس بحق وسیله ودرجه آنحضرت
که فرج مرا نزدیک گردان ومرا راحت بخش ازین محنت پس شخصی بیامد نزد من جامهای
سفید در بر وگفت برخیز ای روزبه ودست مرا گرفت واز صومعه آورد من گفتم

اشهد ان لا اله الا الله وان عیسی روح الله وان محمد حبیب الله

و دیرانی سر از صومعه بیرون کرد و گفت تو ئی روزبه گفتم بلی برابر در صومعه خود دو سال

او را خدمت کردم چون هنگام وفات او شد گفت قال انی میت من این دار فانی

را وداع میکنم گفتم مرا بکه میگذاری گفت کسی را گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق

باشد مگر راهبی که در انطاکیه میباشد چون او را دریابی سلام من با و برسان و لوحی بمن

داد که این را بوی برسان و بعالم بقا ارتحال نمود من او را غسل دادم و کفن کردم و دفن

نمودم و لوح را بر گرفتم و بجانب انطاکیه روان شدم و چون بانطاکیه در آمدم

بپای صومعه ان راهب آمدم و گفتم اشهد ان لا [illegible] الله وان عیسی

روح الله وان محمد حبیب الله پس راه [illegible]

تو ئی روزبه گفتم بلی بالا بیا نزد او رفتم و دو سال دیگر او را [illegible] ت کردم و چون هنگام

رحلت او شد خبر وفات خود بمن گفت من گفتم مرا بکه میگذاری گفت کسی گمان ندارم

که در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در شهر اسکندریه است پس چون با و برسی

سلام من با و برسان و این لوح را با و بسپار چون وفات کرد او را تغسیل و تکفین

و دفن کردم و لوح را بر گرفتم و بشهر اسکندریه در آمدم و نزد صومعه راهب آمدم و کلمه

شهادت بر خواندم راهب سوال نمود که تو ئی روزبه گفتم بلی مرا نزد خود در صومعه برد

دو سال وی را خدمت کردم تا هنگام وفات او شد گفتم مرا بکه می سپاری گفت

کسی را گمان ندارم که در سخن حق با من موافق باشد و آن محمد ابن عبد الله بن عبد المطلب

نزدیک شده است که عالم را بنور وجود خود منور کرداند برو و آنحضرت را طلب نما
و چون بشرف ملازمت آنحضرت برسی سلام من با و عرض کن و این لوح را بمو
بیار چون از غسل و کفن و دفن فارغ شدم لوح را بر گرفتم و بیرون آمدم و با جمعی رفیق
شدم و با ایشان گفتم که شما متکفل آب و نان من شوید و من شما را خدمت میکنیم
درین سفر قبول کردند چون هنگام طعام خوردن ایشان شد بسبب کفار قریش
گوسفند پیاوردند و چندان چوب زدند که بمرد پاره از آن کباب کردند و پاره بریان
نمودند و مرا تکلیف خوردن نمودند چون میته بود من ابا کردم بار تکلیف کردند
گفتم فَقُلْتُ انی غ[illegible] انی وان الدرانین و لا یاء کلون
اللحم [illegible] سیخ زدند مرا چندان زدند که نزدیک شد که مرا
[illegible] ت [illegible] ست از و بدارید تا وقت شراب شود اگر شراب نخورد
و برانگیشیم چون شر[illegible] پیاوردند مرا تکلیف کردند فقلت انی غلام دیرانی
وان الدرانیین لا یشربون الخمر را گفتم من مذهب و اهل دیرم و شراب
خوردن شیوه ما نیست چون این را گفتم در من آویختند و عزم کشتن من کردند
با ایشان گفتم ای گروه مرا مزنید و مکشید که من اقرار به بندگی شما میکنیم و خود را به بندگی
یکی از ایشان در آوردم و مرا پیاورد و بدست یهودی بصد درهم بفروخت یهودی از
قصه من سوال کرد و قصه خود را با وی گفتم فقلت لیس لی ذنب الا انی احببت
محمدا و وصیه گفتم من گناهی بجز این ندارم که دوست محمد و وصی اویم یهودی

گفت من نیز ترا و محمد را دوست می‌دارم دم مرا از خانه بیرون آورد و بر در خانه انش ریگ
بسیاری ریخته بود گفت و الله ای روز به اگر صبح شود و تمام این ریگها را از این جا
بیرون نبرده باشی ترا بکشم من تمام شب بتعب کشیدم و چون عاجز شدم دست باسمان
برداشتم و گفتم فلما جهد نی التعب رفعت یدی الی السماء و قلت یا رب
انک حببت محمدا و وصیه الی فبحق وسیلته عجل فرجی و ارحنی مما انا فیه
ای پروردگار من تو محبت محمد و وصی او را در دل من جا داده پس بحق درجه و منزلت
آنحضرت که فرج مرا نزدیک گردان و مرا ازین تعب را [illegible] بخش و چون این
بگفتم قادر متعال باد را برانگیخت که تمام ریگها را بجائی که بهر [illegible] [illegible] عل کرد چون
یهودی بیامد و آنحال را مشاهده کر[illegible] [illegible] و [illegible] ن چاره
کار نزا ابسیدانم ازین شهر بیرون میباید کرد که مبادا [illegible] اشات [illegible] این شهر خراب
شود پس مرا ازین شهر بیرون آورد و بزن سلیمه بفروخت و آن زن مرا بسیار دوست
میداشت و باغی داشت گفت این باغ بتو تعلق دارد و خواهی میوه آن را نگاه دار و تنها
خواهی بخش و خواهی تصدق کن پس مدتی در آنحال ماندم روزی در آن باغ بودم
هفت نفر مشاهده نمودم که می آیند و ابر بر سر ایشان سایه انداخته فقلت
فی نفسی والله ما هولاء بکلهم انبیاء لکن فیهم نبی گفتم والله
ایشان همه پیغمبر نیستند ولیکن در میان ایشان پیغمبر هست پس بیامدند تا باغ
داخل شدند چون مشاهده کردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود با حضرت